

نظریه حزب کار ایران (توفان)

در برخورد به

شعار «لغو مجازات اعدام»

نشریه حزب کار ایران (توفان)

اردیبهشت ماه ۱۴۰۲ برابر ماه مه ۲۰۲۳

پیشگفتار

حزب کار ایران (توفان) بحث مربوط به شعار انحرافی «لغو مجازات اعدام» را حدود بیست سال پیش مطرح نمود و پس از تبادل نظر به نتیجه واحد رسید و قرار شد این سند منتشر شود. متأسفانه به علت بروز پاره‌ای مشکلات فنی که در کار تدارک چاپ، تکمیل و انتشار این سند پیش آمد و سپس همراه شدن آن با سرعت تحولات روز، کار انتشار آن به تعویق افتاد و حزب ما قادر نشد به موقع خود این سند را منتشر کند.

در این فاصله زمانی طبیعتاً اطلاعات بیش‌تری در تکمیل نظریات حزب جمع‌آوری شده که ما آن را به فال نیک گرفته و تلاش کردیم این عقب‌افتادگی در امر انتشار به موقع سند در گذشته را با محتوی جدید و تکمیل مطالب آن به روز کرده و جبران نمائیم.

اکنون امیدواریم با انتشار این سند موجب شویم تا نیروهای انقلابی گریبان خویش را از دست تبلیغات ضدکمونیزست‌ها، لیبرال‌ها و منحرفانی که خود را زیر پوشش چپ مخفی کرده‌اند و مسببان آشفته‌فکری در جنبش کمونیستی ایران هستند برهانند. این سند تلاشی در این جهت است.

حزب کار ایران (توفان)

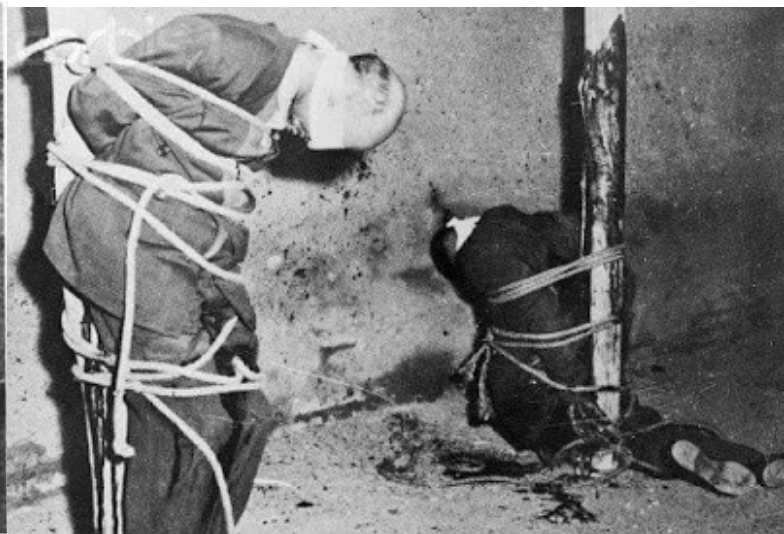
اردیبهشت ۱۴۰۲

بورژوازی و شعار لغو مجازات اعدام و نظریات حزب کار ایران (توفان)

تقدیم به همه جانب‌باختگان راه آزادی ایران و رهائی زحمتکشان:



تیرباران مهنای وظیفه هوشنگ انوشه



تیرباران سرهنگ حسین مبشری و سرهنگ عزت‌الله سیامک



تیرباران افسران سازمان نظامی حزب توده ایران



تیرباران ناویان وظیفه مهنای دوم، خیری و ناوی وظیفه، گهریار در شهریور ۱۳۳۲ و هوشنگ انوشه چند روز پس از کودتای ۲۸ مرداد که در اعتراض به این کودتا ناو ببر نیروی دریایی ارتش را آتش زدند



اعدام وزیر امور خارجه دکتر محمد مصدق آقای حسین فاطمی به دستور محمدرضا شاه

دان تاریخ جنبش کمونیستی ایران، که در راه آزادی طبقه
ردند و جان سپردند.

مان ترین تجلیات روح انسانی است که بدون شک از طبیعت
گیرد که از تعلق خویش به توده های خلق و از تعلق
انسانی و ایده آل های با شکوه آن اهمیت قائلند. از این رو
خویش را که از قدرت لایزال خلق مایه می گیرد وقف مبارزه
وده و به قهرمانان فناپذیر تاریخ مبدل می شوند.»
راموش می کنیم!

نان پر کشیده توفان.

ی توفان . چاپ دوم اردیبهشت ۱۳۹۳

http://toufan.org/Lohe_janbasan.htm

<https://t.me/totoufan>



قاتلین فرزندان خود بیتابی میکنند



«کشتن انواع گوناگون دارد.
می‌توان به شکم کسی چاقونی فرو کرد.
نان کسی را قطع کرد.
کسی را از بیماریش نجات نداد.
کسی را در خانه بد سکنی داد.
کسی را به خودکشی واداشت.
با کار جانش را گرفت.
کسی را به جنگ فرستاد.
فقط برخی از آنها در دولت ما ممنوع‌اند».

برتولت برشت

موضوع گفتگو

موضوع گفتگو مربوط می‌شود به بحث در باره مجازات اعدام که به صورت غیرواقعی، تخیلی، مجرد، غیرتاریخی و مهمتر از همه تبلیغاتی و گزینشی بحث می‌شود و قربانی این بحث انسان واقعی است. شما شاهد هستید که کارزاری «انساندوستانه» به راه می‌افتد و یا به راه می‌اندازند که در مذمت مجازات اعدام که تنها دیدن صحنه آن موی بر بدن راست می‌کند، در دادخواهی از انسان انتزاعی داد سخن می‌دهد و مسببان اعدام که در افراد معینی خلاصه می‌شوند که گویا دارای خلق و خوی خشن بوده و دارای خبث طینت ذاتی هستند، مغرضانه در خارج از زمان و مکان به باد انتقاد می‌گیرند. موضوع سخن ما در این نیست که عمل اعدام خوب است و یا بد، کدام اعدام خوب و یا کدام اعدام بد است. اعدام روش انسانی است و یا یک عمل زشت غیرانسانی است. بحث ما این است که نیروهای مترقی و فرهیخته به جای بحث در فضای مسموم و مملو از اتهام، به جای استفاده از عامل فشار به جای منطق مستدل، بحث واقعی مربوط به مجازات اعدام را از کره مریخ به روی زمین آورده و به جای درگیری در فضای خلاء، خارج از مکان و زمان و عاری از واقعیات به زندگی واقعی نظر افکنند و در این عرصه به تحلیل علمی بپردازند. می‌شود ظرف آرزوها در دنیا را از وجود این نیکی‌ها لبریز کرد که با زندگی واقعی و نسخه‌پیچی‌های درمانی گزینشی ربطی ندارند. زورگوئی بد است، دروغ‌گوئی بد است، امپریالیسم بد است، استعمار بد است، استثمار بد است، جنگ بد است، تن‌فروشی بد است، تجاوز جنسی بد است و... و می‌شود هر روز و هر شب برای سرگرمی و وقت‌گذرانی، کارزارهای مربوطه را برای تسلی وجدان خود و دور و بری‌ها و با آلت دست شدن تبلیغاتی برای این قدرت استیلاگران و یا آن

لشگر خونریز به راه انداخت. ولی این راه رستگاری انسان نیست. پرسش این است که این طلب لغو مجازات اعدام از کیست؟ از قاتلان و آدمکشان، از متجاوزان و ریاکارانی که نقاب بشردوستی به چهره زده‌اند و به دنبال مشاطه‌گر می‌گردند؟ در این زمینه باید دید چرا اعدام در تاریخ بشر پدید آمده، و در چه زمانی با ایجاد کدام شرایط مادی تاریخی می‌توان این مجازات را از بین برد. باید نشان داد کشتن انسان فقط در شکل اعدام ظاهر نمی‌شود، و نمی‌شود تنها یک شکل انساندوستی را بزرگنمایی کرد که در آن صورت در مورد صداقت مدعی تردید ایجاد خواهد شد. باید تفاوت میان سرکوب و اعدام طبقاتی از بدو پیدایش تاریخ جامعه انسانی تا به امروز را، با اعدام مرتکبان جرائم عادی که قربانیان آسیب‌های اجتماعی جامعه طبقاتی هستند، مد نظر قرار داد و همه پدیده‌های گوناگون را یک کاسه نکرد. باید میان اعدام ضدانقلاب توسط انسان‌های قیام کرده و اعدام‌های تروریستی انفرادی فرق گذارد، علیرغم این که در هر دوی این رویدادها انسان‌ها جان خود را از دست می‌دهند. نمی‌شود کشیش‌وار به صورت سالوسانه برای هر قربانی اعدام اشک ریخت و تمام این مرزها را مغشوش کرد. ما در اینجا تلاش خواهیم کرد تا حدی که در توان داریم این مرزبندی‌ها، ماهیت بحث‌ها، انگیزه‌ها و درمان اصلی و تاکتیک‌های موثر و ضروری را از منظر خود به بحث بگذاریم.

به این جهت نخست به یک بحث اصولی نظری در مورد مبارزه طبقاتی و اعمال قهرانقلابی و سرکوب نیاز است و باید هر اقدام قهرآمیز و مملو از خشونت را در بستر این مبارزه و رستاخیزهای انسان‌ها برای آزادی و رهایی بشریت مد نظر قرار داد. سپس بحث در مورد اعدام‌هایی است که شامل قربانیان جامعه، آنها که محصولات آسیب‌یافتگی‌های اجتماعی هستند طرح می‌شود.

در این بحث‌ها باید به حقایق تاریخی و رویدادهای واقعی و نه آرمانی و آرزویی و تبلیغاتی توجه کرد. و سرانجام بحث در مورد اعدام فقط یک بحث اجتماعی به طور کلی، هومانیتی و انتزاعی نیست، این بحث اشکال مشخص سیاسی داشته و مسئله روز است. اگر کسی به این لایه‌ها توجه نکند آنوقت فقط با نوعی از اعدام مخالفت دارد که منافع سیاسی وی را تامین می‌کند و آنوقت به یاری تبلیغات و شستشوی مغزی مخاطب، تنها برای مخالفت با این نوع مجازات اعدام گزینشی سینه چاک می‌دهد و کارزار تبلیغاتی راه می‌اندازد. این عده با تحریم و بمباران لیبی و عراق که صدها هزار انسان را اعدام کرده است مشکلی ندارند ولی از دولت آمریکا می‌خواهند مجازات اعدام را لغو کند تا بهانه‌ای در دست جمهوری سرمایه‌داری اسلامی برای ادامه نباشد. این کارزارهای سیاسی چه به صورت نگارشی و چه خیابانی مهره‌های شطرنجی هستند که قاتلان بشریت برحسب نیاز روز آنها را به میدان می‌فرستند و این پدیده را از مضمون طبقاتی مجوف می‌نمایند. حزب ما مخالف هر نوع اعدامی نیست و کسانی را که خلاف آن را ادعا می‌کنند، اگر بی‌خبر، ناآگاه، متأثر از تیرهای زهرآلود تبلیغاتی دشمنان بشریت نباشند، آنوقت آنها را کلاش و کاسبکار می‌داند.

اجازه دهید به چند مورد اشاره کنیم:

آیا اعدام فقط تیرباران و یا حلقه آویز کردن است؟



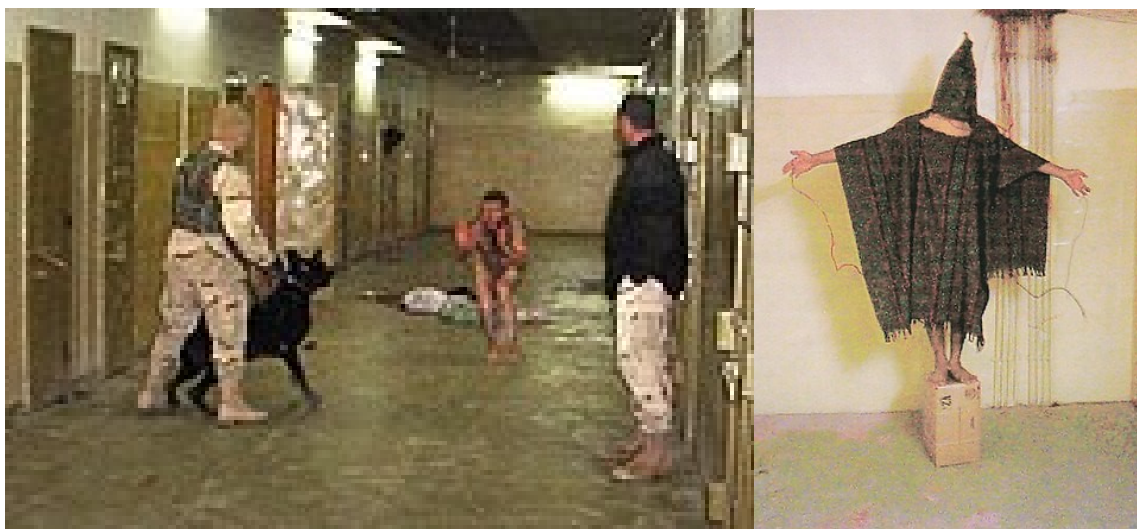
آیا تروریسم نوعی اعدام نیست؟
آیا تحریم یک ملت، یک کشور تا مردمانش از گرسنگی جان بدهند اعدام نیست؟
آیا ترور دانشمندان هسته‌ای ایران اعدام نیست؟



آیا ترور سردار قاسم سلیمانی اعدام نیست؟



آیا کشتن زندانیان سیاسی در زیر شکنجه در ایران و در سایر ممالک جهان اعدام نیست؟
آیا گوانتانامو و ابو غریب اگر بدتر نباشند با زندان اوین در قبل از انقلاب و در فردای انقلاب فرقی دارند؟



آیا کشتار نسل فلسطینی در سرزمین اشغالی فلسطین اعدام نیست؟



آیا ترور مبارزان حماس و یا جهاد اسلامی اعدام نیست؟
آیا تسلیح داعش توسط غرب و گسیلش به شرق برای کشتار نیروهای ملی و انقلابی اعدام نیست؟



آیا دستورات باراک اوباما رئیس جمهور وقت آمریکا برای ترور مخالفان و مردم غیرنظامی توسط پهپادهای آمریکایی در پاکستان و یمن آدمکشی و اعدام، آنهم بدون محاکمه، قتل، جنایت و اعدام نیست؟

آیا بمباران یوگسلاوی، افغانستان، عراق، لیبی، سوریه، یمن و... و کشتار میلیون‌ها انسان اعدام نیست؟
 آیا بمباران عروسی و عزا در افغانستان اعدام نیست؟



آیا ترور مردم عادی توسط پهپادهای آمریکایی به دستور اوباما، ترامپ و بایدن اعدام نیست؟
 آیا آویختن طنابدار از پل‌های هوایی در ایران برای اعدام آخوندها اعدام نیست؟

آیا با کوکتل مولوتف به ماموران انتظامات حمله کردن و آنها را آتش زدن و یا با چاقو درفش سر بریدن و آدم کشتن اعدام نیست؟

آیا محکوم نکردن اجرای اعدام در فردای انقلاب ایران حتی در مورد مجریان اعدام در ایران حمایت از اعدام نیست؟
...

می‌شود این فهرست را برای ارائه ادعاهای پرتناقض و مغرضانه مخالفان مجازات اعدام که فقط نوع خاصی از اعدام را منظور دارند، ادامه داد. آنها در مقابل همه مواردی از اعدام که نیت آنها را برآورده نمی‌کند، «انساندوستانه» سکوت اختیار می‌کنند و این سکوت تائید گوش‌خراشی در تائید مجازات اختیاری و خودسرانه و گزینشی اعدام است و با انساندوستی کاذب فرقی ندارد.
حزب ما قصد دارد این تناقضات را نشان دهد و خوانندگان را از این لشکر کذابان برحذر دارد.

به مصادیق نظر افکنیم

سوسیالیست‌های اسپانیا در بین سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶ زمانی که در اسپانیا پس از سقوط فرانکو بر سر کار آمدند با ایجاد جوخه‌های مرگ سرّی و محافل «خودسر» پنهانی امنیتی به ۲۸ فقره قتل زنجیره‌ای، طبیعتاً به صورت «غیرقانونی» دست زدند که امروز اسناد آن بر ملا شده است. لیکن اروپای متمدن ضد اجرای مجازات اعدام است.

امپریالیسم انگلستان سال‌هاست که در ایرلند به ترور متوسل می‌شود و مبارزان ایرلندی را اعدام می‌کند. این عملیات «قهرمانانه» با برچسب مبارزه علیه تروریسم فروخته می‌شود. لیکن اروپای متمدن ضد اجرای مجازات اعدام است.

در آلمان مجازات اعدام در روی کاغذ قدغن است. لیکن هیچ مخالف خطرناکی نیست که از دست گلوله‌های دسته عملیات ویژه جان سالم به در برد. حتی همین اشاره ناقص و مبهم می‌تواند عواقب وحشتناک برای نشریات مخفی به بار آورد.



«رودی دوچکه» Rudi Dutschke

کسانی که با تاریخ پس از جنگ جهانی دوم آلمان آشنا هستند، می‌دانند که چگونه «رودی دوچکه» یکی از رهبران جنبش دانشجویی آلمان را با تحریک افکار عمومی و دروغ‌پردازی و شایعه‌پراکنی در فضای عمومی به مرگ محکوم کردند که سرانجام مورد اصابت گلوله یک دست راستی قرار گرفت که قدرت نشانه‌گیری برای ختم کار کافی نبود. «رودی دوچکه» از این اعدام غیررسمی جان به در برد ولی برای ابد ناقص شد. بورژوازی آلمان که در ترور شخصیت‌ها نظیر روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت و ارنست تلمان رهبران حزب کمونیست آلمان تجربه طولانی دارد، به عناصر خاطی در صفوف خود که مضر به حال تمامیت نظام تشخیص داده شوند نیز رحم نمی‌کند.



لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت

ارنست تلمان

در این کشور به راحتی می‌توان مخالف نظام را به جرم جنایتکار در سلول‌های انفرادی عایق صدا، به درجه جنون رسانید، به اعتصاب غذا واداشت و یا وسائل خودکشی در زندان را برایش فراهم کرد تا حکم اعدام را در مورد خودش داوطلبانه اجراء کند.

«اوو بارشل» (Uwe Barschel) نخست وزیر منتخب دموکرات مسیحی ایالت «شلزویگ هولشتاین» در شمال آلمان را که در معاملات مخفیانه اسلحه دست داشت، به علت زبان درازی، خلف وعده و خطر بر ملا کردن اسرار سران بورژوازی آلمان، در هتلی در کشور بی‌طرف سوئیس به قتل رساندند و نخست برای ماست مالی حادثه نام مشکل‌گشای خودکشی را بر آن نهادند. امروز اسرار پرونده قتل وی منتشر شده و قابل کتمان نیست. لیکن اروپای متمدن ضد اجرای مجازات اعدام است.



شما شاهد هستید که هومانیت‌ها، سازمان عفو بین‌الملل، دستجات سبزها، صورتی‌ها، زردها، همجنس‌گرایان در خیابان‌ها راه می‌افتند و خواهان لغو مجازات اعدام‌اند تا بورژوازی به رحم آید و درجه تمدن و فرهنگ خود را که گویا هرگز آغشته به خون و ریاکاری نبوده و به هیچ‌وجه هوادار سرکوب و خشونت نیست، به معرض نمایش بگذارد. بورژوازی نیز با ژست بشردوستانه وانمود می‌کند که گویا گوش شنوا برای این نوع بشردوستی دارد.

البته لغو مجازات اعدام در آلمان و درج آن در قانون اساسی به این مفهوم نیست که بورژوازی آلمان مخالف آدم‌کشی است. آنها به این تشریفات بی‌ضرر و فریبکارانه برای پاره‌ای خوش‌خیال‌های سیاسی نیاز دارند تا با این شعارهای «بشر دوستانه»، «سیاست خارجی ارزشی» قادر شوند برنامه‌های تسلیحاتی خود را کامل کنند. سلاح‌های کشتار جمعی که به عراق منتقل شده بود تا سربازان ایرانی را در جنگ هشت ساله معدوم کنند و یا در حلبچه مبارزان کرد را قتل عام نماید از همین ذخائر «بشر دوستانه» است که انزجار خود را هر روز و هر ساعت از اجرای احکام «غیر انسانی» اعدام در آمریکا اعلام می‌کنند. آیا این همه سالوسی و ریاکاری در تاریخ دیده‌اید؟ هم اکنون آلمان یکی از تسلیح‌کنندگان نازی‌های آزوف در اوکراین است تا روس‌تباران را محو کنند.

در آلمان در شهر «باد کلاین» در تاریخ ۲۷ ژوئن ۱۹۹۳ میلادی، پلیس ضدترور یکی از تروریست‌های گروه «بادر-ماینهوف» (فراکسیون ارتش سرخ RAF) را به نام «ولفگانگ گرامز» (Wolfgang Grams) پس از آنکه تسلیم شده بود بر مبنای گفته شهود و قرائن موجود بدون محاکمه اعدام کرد. تبلیغات شدیدی که بر علیه این گروه تروریستی به راه انداخته و فضای تروریستی‌ای که حاکم کردند، به حدی مسموم بود که هیچ دادستان از جان گذشته‌ای که به ترقیات آینده و ارتقاء مقام خود و حفظ زن و بچه خویش می‌اندیشید جرات نمی‌کرد پا به میدان گذاشته و خواستار تحقیقات و اجرای بی‌طرفانه قانون شود. مردم فریب‌خورده نیز همه خونخواهانه موافق این ترور بودند و علی‌رغم اینکه می‌دانستند این عمل غیرقانونی بوده و لذا جنایت محسوب می‌شوند. آنها ترجیح می‌دهند با محافل نزدیک به گروه ضدترور که افکار عمومی و قدرت سیاسی را در پشت سر خود دارد هم آوا شوند. همه شرایط برای سر به نیست کردن یک انسان، بر اساس همان قانون قصاص و زهر چشم گرفتن و انتقام‌جویی آماده بوده و هست. در پس نمای زیبای تمدن، مجرم سیاسی ضدنظام محو می‌گردد.



«ولفگانگ گرامز» (Wolfgang Grams)

اعدام نه نفر خارجی توسط یک سازمان مخفی نازی با هدایت سازمان امنیت آلمان.



قتل‌های زنجیره‌ای «ان. اس. او» (NSU) با انگیزه نژادی به صاحبان مشاغل کوچک با پیشینه مهاجرتی اشاره دارد که هشت مورد از آنها ترک و یک نفر یونانی بودند. این خارجی‌ها ظاهراً توسط گروه تروریستی زیرزمینی راست‌گرای ملی‌گرایان سوسیالیست (NSU- Nationalsozialistischer Untergrund) به قتل رسیدند. بعد از قتل‌های پشت سرهم، دستگاه‌های امنیتی آلمان فوراً دست به کار شدند و متهمان را قاچاقچی و تروریست معرفی کرده که به کشتار متقابل گروهی و درگیری میان قاچاقچیان و باندهای مافیائی خارجی‌ها و به ویژه ترک‌ها دست زده‌اند و برای این که کسی مبدا دچار اشتباه شود، این جنایات را با نام گمراه‌کننده قتل‌های «دُئر کبابی» (Dönermorde) یا مجموعه قتل‌های بُسفرِ عامدانه و با برنامه برای شستشوی مغزی در رسانه‌های آلمان برجسته کردند و به شایعات برای انحراف افکار عمومی دست زدند.

پلیس و دستگاه امنیتی آلمان ظاهراً «عاملان اصلی» این جنایات را، نئونازی‌های «اووه موندلوس» (Uwe Mundlos) و «اووه بونهاردت» (Uwe Böhnhardt) معرفی کرد که ظاهراً در ۴ نوامبر ۲۰۱۱ خودکشی کردند. همدست آنها خانم «به‌آته چپه» (Beate Zschäpe) که در اثر اشتباه سازمان امنیت زنده مانده بود، با برنامه‌ریزی، خود را در ۸ نوامبر ۲۰۱۱ به پلیس تسلیم کرد و در دادگاه صدایش از ترس جان در نیامد و پرونده مربوطه ماستمالی و سرهم‌بندی گردید. سرهم‌بندی پرونده به قدری عیان بود که هیچکس در آلمان ادعاهای دادستان و رئیس دادگاه را نپذیرفت.

ولی اصل ماجرا چه بود؟ در آن زمان دولت «هلموت کهل» از حزب دموکرات مسیحی در آلمان بر سر کار بود. وی نظریه‌ای را مطرح کرد که باید در عرض چند سال تعداد اتباع ترک را که در آلمان به نحو «خطرناکی» افزایش می‌یافتند به نصف تعداد ممکن تقلیل داد و آنوقت این سیاست در زمینه‌های گوناگون به اجرا گذارده شد. به عده‌ای از ترک‌ها پول دادند تا خاک آلمان را ترک کنند، برخی را بازنشسته زودرس کردند و با پرداخت پول و تشویق آنها به بازگشت تعداد قلیلی را راهی ترکیه نمودند و همزمان با آن از طریق سازمان‌های امنیتی آلمان تلاش نمودند با ایجاد فضائی از رعب و وحشت و ایجاد ناامنی و تزلزل روحی، ترک‌ها را به ترک آلمان وادارند. نخست خانه ترک‌ها را آتش زدند و زن و بچه آنها را به قتل رساندند، سپس گروه تروریستی «ان. اس. او» (NSU) زیر نظر سازمان امنیت آلمان را سازمان دادند که وظیفه‌اش با بمب‌گذاری و ترور، ایجاد قتل و ناامنی بود. برنامه مطابق میل سازمان امنیت پیش می‌رفت و افکار عمومی نیز بر ضد قربانیان ترور به عنوان قربانیان اختلافات گروه‌های مافیائی آماده و بسیج شده بودند تا این که اشتباه‌ها به جای ترک یک یونانی و سپس یک مامور زن پلیس در این اقدامات تروریستی به قتل رسیدند. حال پای پلیس که روحش از این اقدامات پشت‌پرده خبر نداشت و می‌خواست قاتل همکار خود را پیدا کند به میدان کشیده شد. سازمان امنیت برای از بین بردن رد پای خویش به قتل «اووه موندلوس» (Uwe

(Mundlos) و «اووه بونهاردت» (Uwe Böhnhardt) به عنوان خودکشی دست زد و اشتباه دوم در این بود که فکر می‌کردند در این دسیسه قتل آنها، خانم «به‌آته چپه» (Beate Zschäpe) نیز کشته می‌شود که چنین نشد و حال شاهی از دسیسه‌های سازمان امنیت آلمان باقی مانده بود که تمام برنامه را به خطر می‌انداخت. اندیشمندان سازمان امنیت ناچار شدند خانم «به‌آته چپه» را مشروط بر این که صدایش در دادگاه در نیاید زنده نگاه دارند. ولی تحقیقات پلیس ادامه پیدا کرد و افراد جدیدی دستگیر شدند و معلوم شد که ما نه تنها با دو سه نفر آنطور که سازمان امنیت جلوه می‌داد، بلکه با یک سازمان سرّی مسلح تروریستی روبرو هستیم که تعداد آنها هرگز منتشر نشد. در جریان تحقیقات نام یکی از اعضای سازمان امنیت که با تروریست‌ها در تماس بود منتشر گشت و سرانجام پای سازمان امنیت آلمان که در این ترورها دست داشت به میان کشیده شد. جالب آن که رسانه‌ها اعلام کردند در یک روز واحد همه سازمان‌های امنیتی ایالات گوناگون آلمان که در این کشتار دست داشتند تمام پرونده‌های مربوطه به قتل‌های زنجیره‌ای «ان. اس. او» را برای این که به دست دادگاه نیفتد «اتفاقی» و همزمان نابود کردند. دادگاه اعلام کرد که خانم «به‌آته چپه» به حبس ابد که در آلمان دوران‌ش محدود است محکوم شده و اقدام ایشان همراه با دو نفر دیگر اقدامی انفرادی، غیرسیستماتیک بوده و از نفرت فردی این عده از خارجی‌ان نشأت می‌گرفته است.



آتش زدن خانه ترک‌ها

در آلمان مجازات اعدام ملغی شده است ولی ترور ترک و یونانی، آتش زدن سایر خارجی‌ان در خانه‌های خصوصی و یا در اردوگاه‌های پناهندگان آزاد است.

اعدام یک سیاه‌پوست



در سال ۲۰۰۵، پلیس شهر «دسائو» (Dessau) در ایالت «ساکسن آنهالت» آلمان که حتی در میان خود آلمانی‌ها به یکی از مراکز فعال نئونازی‌ها معروف است، «اوری جالو» (Oury Jalloh) را بدون آن که مرتکب جرمی شده باشد، به این عنوان که مدارك اقامتش کافی نیست، دستگیر و به بازداشتگاه پلیس برده و در سلول انفرادی می‌افکنند. «اوری جالو» به شدت و با فریاد

به این اقدام نژادپرستانه اعتراض می‌کند. پلیس، حتی در زندان به او دست‌بند و پابند می‌زند و روی تشکی استاندارد از جنس نسوز می‌خواهند. بعداً «اوری جالو» بدون دخالت دست و به صورت غیبی آتش می‌گیرد و کاملاً می‌سوزد. وقتی که وی به خاکستر بدل شد، حتی بنا به ادعای وکلای مدافع پلیس و دادستان، زندانبانان تازه متوجه می‌شوند که حریق را خاموش کنند! طبیعتاً این یک قتل عمد و اعدام یک سیاه‌پوست در محافظت پلیس در سلول انفرادی بوده است.

کسی که با قوانین بازداشتگاه‌ها در آلمان آشنا باشد می‌داند که نخست بعد از دستگیری متهم بازجویی بدنی می‌شود و فندک، چاقو، فلزات و هر چه که منجر به ایجاد جراحت و یا خسارت بشود از وی گرفته شده و تا زمان آزادی وی از زندان جداگانه نگهداری می‌گردد، ثانیاً در جلوی هر سلولی دستگاه حسگر دود و آتش وجود دارد که بروز آتش را فوراً به مرکز کلانتری و مأمور کشیک خبر می‌دهد. ثالثاً در درون هر سلول دستگاه‌های ضد ضربه مکالمه با مرکز کلانتری و مأمور کشیک وجود دارد و چنانچه این دستگاه در اثر فشار دکمه مربوطه به مرکز کلانتری وصل شود، امکان خاموش کردن آژیر تماس از محل مرکزی ممکن نیست. پلیس مربوطه که مسئول حفظ جان متهم است باید زحمت رفتن به جلوی سلول را بکشد یا در پیش‌طاق سلول دستگاه را خاموش کند و یا با گشودن پنجره نصب شده در در سلول از سلامت زندانی با خبر شود. تمام این اقدامات از طریق دیجیتال در دستگاه مرکزی همراه با نام مأمور کشیک ثبت شده و غیرقابل تغییر است. پس به این جهت با قطعیت کامل می‌توان گفت که پلیس «دسائو» و آنهم نه یک نفر بلکه مجموعه کارکنان کلانتری، سیاه‌پوست اسیر را با مواد محرقه آتش زده و سوزانده‌اند و به یاری دستگاه سرکوب دولت آلمان، دادستان و دادگاه تبرئه شده‌اند. البته به علت اعتراضات مردم و ماهیت ساختگی و مسخره این پرونده مرتب کارشناسان جدیدی را به کار گرفته و تحقیقات را ادامه و کش داده‌اند تا ماجرا فراموش شود و در بدترین حالت آنقدر کش داده شود تا تمام مسئولان بعد از دریافت کامل حقوق بازنشستگی فوت شوند تا دادستان مسئول مربوطه را برای «مجازات» به مصداق نوشداروی بعد از مرگ سهراب پیدا کند. دولت آلمان در این عرصه در نجات جان جنایتکاران نازی تبحر ویژه‌ای دارد زیرا از این راهبرد سال‌هاست استفاده می‌کند.

ولی در آلمان مجازات اعدام وجود ندارد.

قتل یک سیاه‌پوست آنگولانی



«آمادئو آنتونیو کیووا» (Amadeu Antonio Kiowa)، آنگولانی در شب ۲۵ نوامبر ۱۹۹۰ توسط حدود ۶۰ افراط‌گر راست تا حد مرگ مورد ضرب و شتم قرار گرفت.

«آمادئو آنتونیو کیووا» در شب ۲۵ نوامبر ۱۹۹۰ در شهر «ابرسوالد» (براندنبورگ) مورد ضرب و شتم قرار گرفت. حدود ۶۰ تن از افراط‌گرایان راست با چماق و چاقو به آفریقایی‌ها که در مقابل یک مسافرخانه ایستاده بودند، حمله کردند. در حالی که چندین آفریقایی مجروح موفق به فرار می‌شوند، برخی از آنها به شدت صدمه می‌بینند. یکی از آنها «آنتونیو» ۲۸ ساله است که هرگز از کُما بیدار نشد و یازده روز بعد جان داد.

سه عامل مرتکب اصلی که در زمان ارتکاب جنایت بین ۱۷ تا ۱۹ سال سن داشتند، در سال ۱۹۹۲ توسط دادگاه منطقه فرانکفورت (اودر) به چهار سال حبس تامینی و تربیتی برای جوانان به دلیل آسیب‌رسانی بدنی خطرناک منجر به مرگ، محکوم شدند. در میان محکومان یک شریک جرم با سن ۱۸ سال وجود داشت که به دو سال حبس مشروط محکوم شد که آزاد گردید. چه کسی ضربه مرگبار را به چشم راست «آنتونیو» وارد کرده بود هرگز ثابت نشد و شاید نمی‌بایست ثابت می‌شد.

دولت آلمان تلاش وافر کرد تا می‌تواند مسئله را کوچک جلوه داده و ماستمالی کند، ولی از آنجا که آنگولا سال‌ها مستعمره پرتغال بود و این امر به آنگولا و پرتغال فشار فراوانی وارد کرده بود، دولت آلمان نتوانست انتقادهای دولت پرتغال را نادیده بگیرد. در آلمان حکم مجازات اعدام لغو شده است ولی می‌توان با جنگ روانی و تبلیغات مغزشویانه گله نازی‌ها را به صف

کرد تا به خارجی‌ان و رنگین‌پوستان حمله‌ور شوند و آنها را به قتل برسانند تا دیگر جسارت آن را نداشته باشند برای پناهجویی به آلمان بیایند.

زهرچشم گرفتن، با سیاست ایجاد فضای مرگ و مسموم که منجر به قتل می‌شود از ممارست‌های رژیم آلمان است. در این عرصه ما شاهد موارد متعددی بوده‌ایم. دولت ابتکارات فراوانی برای آدمکشی و اعدام بی‌دردسر و «بشر دوستانه» دارد. به قول برتولد برشت: «فقط برخی از آنها در دولت ما ممنوع‌اند».

بحثی فقط از جنبه تفاوت نظری

در اینجا بحث تبلیغاتی حمایت از حقوق بشر طرح نیست، پای بحثی عمیق‌تر و علمی‌تر به میان آمده به مسئله استعمال قهر، انحصار قهر، مبارزه طبقاتی، ابزار سرکوب طبقاتی و نظایر آنها برمی‌گردد. انسان مجرد و خارج از زمان و مکان وجود ندارد هر انسانی طبقاتی است و برخورد به تحولات روحی، روانی، زندگی مادی و معنوی وی باید در بستر این مبارزه طبقاتی مورد ارزیابی علمی قرار گیرد.

ریشه یابی علل هر کفیری از نظر مارکسیست‌ها مهم است و این فلاسفه مادی بوده‌اند که برای شناخت و ارزیابی‌های خود به ریشه‌های مادی اجتماعی پدیده برمی‌گشتند و ایده برخورد انسانی را به میان آورده و بشر را در مرکز توجه قرار داده‌اند. کسی که دزدی می‌کند ناشی از عللی است که باید برای رفعش سرمنشاء بروز آن را خشکانید و علل آن از جمله وجود فقر و نابرابری اجتماعی است. قطع دست و یا اعدام دزدان، قاچاقچی‌ها، مال‌خرها، قوادان، روسپیان و... حلال مشکلات اجتماعی نیستند. مطالعه تاریخ مجازات انسان‌ها از بدو پیدایش در ممالک گوناگون، برای حفظ نظم، حاکی از این نوع برخوردهای برای حل آسیب‌های اجتماعی بوده است که آن را مدت‌ها ناشی از فطرت و ذات انسانی می‌دانستند. ولی برخورد به طبقه‌ای که مناسبات ضدبشری تولیدی خلق کرده تا آدمکشی تدریجی، بهره‌کشی از انسان‌ها، در شیشه کردن خون مردم را به عنوان یک فضیلت، به عنوان یک حق الهی و طبیعی برای شخص خودش آگاهانه جا انداخته و با روش ترور، زندان، شکنجه و اعدام از آن حفاظت کند، نمی‌شود با ماهیت یک آفتابه دزد و یا تن‌فروش قیاس کرد. کمونیست‌ها همواره برای آن مبارزه کرده‌اند که زندان‌ها محل انتقام‌جویی و مجازات ضدبشری نبوده بلکه به اردوگاه‌های آموزشی، تربیتی کار اجتماعی برای تجدید تربیت کسانی بدل گردند که فقط از نظر قضائی مجرم نیستند، بلکه به مفهوم اجتماعی خودشان قربانی مناسبات تولیدی حاکمی هستند که روزانه این قربانیان را بازتولید می‌کند. ولی کمونیست میان قربانیان نظام سرمایه‌داری و حامیان بقاء چنین نظامی که با هر وسیله بر ضد بشریت مبارزه می‌کنند تفاوت قایلند. سرنوشت این نوع قربانیان زندانی در بستر بی‌عدالتی تحمیل شده به آنها در یک نظام اجتماعی نابرابر و غیردموکراتیک رقم خورده است، آنها در شرایط پیش‌یافته‌ای تولد یافته‌اند که سرنوشت و انتخاب اجباری آنها بوده است. عملاً به علت فقر و ناامنی، بی‌نوائی، بی‌خانمانی، بی‌بهرگی از ارث و ثروت، از بسیاری حقوق آرایش شده بورژوازی که در قوانین اساسی درج شده و یا بر زبان نهادهای حقوق بشری جاری است، محروم بوده‌اند. تولد آنها در محیط نابرابر و ستمگر وقوع یافته است در حالی که سرنوشت حامیان این رژیم و مأموران آن محصول بی‌عدالتی و تحمیل شرایط ناخواسته به آنها نیست. آنها در مناسباتی متولد شده‌اند که از ارث پدری بهره برده و سقفی بالای سر داشته و بهداشت و تحصیل و آینده آنها تامین بوده است، آنها قربانی نیستند کسانی هستند که از بقاء نظام استثمار، سرکوب، حفظ وضع موجود، نظام امتیازات و سرکوب دفاع می‌کنند. آنها با اعدام، ترور، سرکوب مبارزان و زهرچشم گرفتن از نمایندگان طبقات انقلابی که خواهان تغییر بنیادی وضع موجودند، مناسبات ستمگرانه و مملو از قهر و خشونت را به جامعه تحمیل کرده‌اند، مخالفتی ندارند. آنها می‌دانند که چه می‌کنند و چرا باید آن را به انجام برسانند. در اینجا برای نابودی علل این وضعیت باید مناسبات حاکم را قهرآمیز و ریشه‌ای تغییر داد و اعمال قهر و مجازات اعدام، آن سلاحی است که باید به کار گرفته شود تا مجازات اعدام برای همیشه در جامعه بشری به موزه‌های تاریخ سپرده شود. بحث اعدام بدون توجه به شرایط زمان و مکان و مجرد از این شرایط اجتماعی بحث علمی نبوده و فقط برای خلع سلاح روحی مخالفان به کار گرفته می‌شود. هدف، انحراف نظریه از معطوف گشتن به ریشه‌های معضل است. طبقه حاکمه با قهر و مجازات اعدام این مناسبات را آگاهانه حفظ می‌کند و به قول مارکس قهر قابله جامعه کهن برای تولد جامعه نوین است.

مشتی اخته سیاسی در ایران که وظیفه تحمیل مردم را به عهده گرفته‌اند و نام افتخارآمیز کمونیست را بر خود نهاده‌اند در پی آنند که با دامن‌زدن به توهمات، و رنگ آمیزی دنیای متعفن سرمایه‌داری با دیدن درخت و زیر سیبلی در کردن جنگل، با طرح مودیانیه پرسش‌های بی‌موقع و بی‌محتوی برای یافتن پاسخ‌های کاذب، مبارزان انقلابی را از نظر روحی خلع سلاح کنند. آنها شکل معینی از سرکوب آشکار بورژوازی را طوری مطرح می‌کنند که گویا سرمایه‌داری به علت عدم آگاهی و شناخت عمیق نسبت به حقوق دموکراتیک انسانی، اشتباهاً به این شکل از سرکوب متوسل می‌شود. آنها شکل معینی از سرکوب آشکار بورژوازی را از مجموعه نظام سرکوب‌گر و طبقاتی وی جدا می‌گردانند. آری سخن بر سر مجازات اعدام به منزله مفهومی

مجرد نیست. بورژوازی هیچگاه از مجازات اعدام مشخص دست برنخواهد داشت. در صورت لزوم شکل آشکار خشونت را با شکل کمتر آشکار آن برای فریب افکار عمومی معاوضه خواهد کرد. سلاح اعدام در عین حال یعنی سرکوب طبقاتی، یعنی کشتن یک فرد از جبهه مخالفی که فریب تزویر بورژوازی را نخورده است و زمانی به مبارزه دست زده که بورژوازی نمی‌تواند با دست و دلبازی و سعه صدر خطر وی را به علت سستی و فتور زمان وقوع‌اش دست کم بگیرد. تیرباران سلاح بورژوازی بوده و خواهد ماند.

توهم پراکنی مبلغان بورژواها و تناقضات گفتار و اعمالشان

مبلغان افکار بورژوازی می‌نویسند:

«راستش در جواب باید گفت که جان انسان‌ها برای ما عزیز است. اصلاً امر ما سرنوشت و حرمت انسان است. اما انسان یک پدیده اجتماعی است. در نتیجه مقوله اجتماع وارد معادله می‌شود. از اینرو دعوی ما بر سر سرنوشت انسان در جوامع کنونی است» (نشریه انترناسیونال).

آیا مقوله اجتماع که به بحث ورود می‌کند حاوی انسان انتزاعی است؟ آیا تاریخ جامعه بشری بر پایه تعامل و بردباری تحول می‌یابد؟

اینکه این توهم را بپراکنیم که گویا بورژوازی اسکندینیای یا آلمان و اطریش از اعدام دست کشیده‌اند، چون خودمان شخصا مدت‌هاست تحت تأثیر تبلیغات امکانات رفاهی سوئد قرار گرفته‌ایم و نمک‌گیر شده‌ایم، عملاً تبرئه بورژوازی است، زیرا از قیاس‌های کاذب ما که در آمریکا دولت و دستگاه قضائی‌اش ماشین آدم‌کشی است و در اروپا به طور عمده نیست، اگر فقط خود فریبی ناشی از کمک‌های اداره رفاه اجتماعی این ممالک نباشد، حمایت بی‌چیره و مواجب از بورژوازی ممالک اروپائی است که گویا از بورژوازی آمریکا متمدن‌ترند. تو گوئی حال باید کمونیست‌های ایرانی در جبهه ضد مجازات اعدام به صف شوند و از بورژوازی امپریالیستی آمریکا بخواهند که از بورژوازی عاقل، متمدن و با فرهنگ اروپا یاد گرفته و در دستگاه قضائی خود تغییراتی به وجود آورد که دولت، خود نقش قاتل را ایفا نکند و به صورت آدم‌کش طبیعی در نیاید. این نحوه برخورد به مقوله اعدام کار را به آنجا می‌کشاند که توده مردم را در مبارزه با بورژوازی اروپا خلع سلاح کند، و جهت ضربه اصلی مبارزه مردم را از آماج‌دهی هیات حاکمه دور کند. اعدام نوع ویژه‌ای از اعمال قهر و خشونت و سرکوب طبقاتی بورژوازی است. اعدام نوع خاصی از اعمال ستم طبقاتی به توده‌های مردم است. تقاضای لغو مجازات اعدام باید با کازار تبلیغاتی وسیعی با لغو هر گونه سرکوب و ستم طبقاتی همراه باشد. اعدام را نمی‌شود از مجموعه دستگاه ستم طبقه حاکمه جدا کرد و به آن جداگانه برخورد نمود و برای بورژوازی امتیاز بشر دوستی در شرایط خاصی را آفرید. این برخورد، دست طبقه کارگر سوئد و یا آلمان را مثلاً در برخورد به طبقه حاکمه این کشورها که با این «کمونیست‌های» وطنی هم‌صدا هستند خواهد بست. آنوقت اگر اعدام شکل ویژه‌ای از سرکوب طبقاتی است به عنوان ابزاری برای سرکوب در تمام طول تاریخ مبارزه طبقاتی باقی خواهد ماند. اینکه گویا در اثر اعدام «حرمت انسانی» مورد خطر است و شما خواننده عزیز ممکن است بر مبنای اصل غیرقابل انکار دفاع از خود، در اثر شلیک یک گلوله‌ی بی‌طرف به مغز آدم‌خواری نظیر اسداله لاجوردی که برای کشتن شما آمده است و می‌خواهد خانواده شما را نابود کند «حرمت انسانی» وی را از بین ببرید و «کرامت» وی را جریحه‌دار ساخته‌اید حال ما با این فشار اخلاقی و وجدانی چه خاکی برسرمان کنیم. لاجوردی مانند هیتلر، آیشمن، محمد رضا شاه، سوهارتو، پینوشه، چومبه، یان اسمیت، نگودین دیم، سینگمان ری، موبوتو، نیکسون، ترومن، اوپاما انسان است. انسان طبقاتی و نه انسان بطور کلی برای درج در مقالات عوام‌فریبانه و هوچی‌گرانه، ما طبیعتاً مخالف اعدام و یا هر شیوه سرکوب دیگر طبقات حاکم علیه طبقات محکوم و به ویژه پرولتاریا هستیم، ولی مبارزه خود را صرفاً علیه مجازات اعدام محدود نمی‌کنیم، ما با هر نوع اشکال ستمگری آشکار و نهان مبارزه کرده و ماهیت آنها را برای توده روشن می‌کنیم. ما موافق مبارزه علیه همه اشکال سرکوب هستیم، ما با قرن‌ها سرکوب طبقاتی میلیون‌ها انسان پر امید، ما به قهر طبقاتی طبقه جبار حاکمه با قهر انقلابی مبارزه توده‌ها پاسخ می‌دهیم تا یکبار برای همیشه با استقرار جامعه که به هیچ مرتجع‌ی از قبل تأمین جانی نخواهیم داد. ما از قبل تضمین نمی‌کنیم که در انقلابی که مردم در پیش دارند خون از دماغ کسی جاری نخواهد شد، ما تضمین نخواهیم کرد که قتل عام کارگران و توده‌های ستمدیده را که به خیابان‌ها ریخته و توسط نیروهای قهر و سرکوب طبقه حاکمه درو و اعدام می‌شوند بی‌جواب خواهیم گذارد و به راهنمایی توده‌های مردم نخواهیم رفت. خیر ما به مردم خواهیم گفت که مسلح شوند و پاسخ گلوله را با گلوله بدهند، پاسخ تیرباران هیات حاکمه را با تیرباران بدهند، پاسخ اعدام را با اعدام بدهند و مسیح‌وار منتظر نمانند تا قوای سرکوب هیات حاکمه سرشان را گوش تا گوش ببرد و در کنار کموناردها و بلشویک‌ها به خاک بسپارد و چهار تا و

نصفی از این کمونیست‌نماهای ایرانی را که همه هنرشان در رونویسی بحث‌های جاری هومانیت‌ها و رفرمیست‌ها و قاطی شدن از زور بیکاری با مشغولیت نظری آنها در اروپاست برای تسکین و خواندن فاتحه بر سر مزارشان بفرستند تا در دم توسل به قهر و پاسخ گلوله را با گلوله دادن قلم فرسائی کنند. این حرف‌های حیل‌گرانه صد تا یک غاز نیز نمی‌ارزد، زیرا تاریخ مبارزه طبقاتی بطلان آنرا ثابت کرده و هر روز و شب در مقابل چشمان ما تکرار می‌کند، زیرا قانون مبارزه طبقاتی قرن‌ها خلاف آنرا ثابت کرده است و ما امروز هر چه بیش‌تر با دورویی بورژوازی در قتل و عام کمونیست‌ها، در کشتار جمعی ابناء بشر رو به رو هستیم که ظاهراً این مبحث حیاتی در این بحث‌ها حتی جز کوچکی نیز از گوشه آنرا تشکیل نمی‌دهد. کشتار جمعی برای این نهادهای ضد مجازات اعدام، کشتار نیست، قتل عام مردم یوگسلاوی و بمباران بلگراد، کشتار و اعدام بورژوازی آلمان و آمریکا نیست، قتل و عام مردم عراق کشتار و توسل به اعدام بورژوازی اروپا نیست، نابودی لیبی و سوریه، نسل کشی فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها اعدام جمعی محسوب نمی‌شود. زیرا مجازات اعدام در قوانین بورژوازی با «فرهنگ» اسکاندیناوی و آلمان ملغی شده است. کشتن ملت‌ها شایسته انتقاد و تذکر نیست، ولی کشتن یک فرد، توحش است، کشتن میلیون‌ها و بمباران فلسطینی‌ها، کره‌ای‌ها، چین‌ها، صرب‌ها، عرب‌ها نقض اصول انسانی و تنزل درجه کرامت و حرمت انسانی نیست، شاید از این جهت که به علت فزونی به چشم نمی‌آید، ولی لغو مجازات اعدام برای افراد جداگانه آنهم به صورت عوام‌فریبانه حمایت از «حرمت و کرامت انسانی» است. این نوع بحث‌های عاریه‌ای از روزنامه‌های اروپائی در حمایت از لغو مجازات اعدام که اساساً مجازات جنایت‌کاران و مرتکبین به قتل عمد با انگیزه‌های پست و دانی را منظور دارد، عملاً سرکوب سیاسی را کتمان می‌کند. این بحث‌ها در رسانه‌های بورژوازی به قتل نفس در جامعه بورژوازی نظر دارد و نه به ترور سیاسی مخالفان. استغفرالله! مگر بورژوازی با فرهنگ و متمدن غرب! مخالف نظر سیاسی خود را سرکوب و اعدام می‌کند که لزوم طرح بحث آن در مطبوعات بورژوازی احساس گردد؟ هرگز! به همین دلیل است که این سازمان‌ها و نظریه‌پردازان و به ویژه سازمان‌های حقوق بشر به جنبه تاریخی و تکامل مجازات، قصاص و اصول قبیله‌ای تکیه کرده و روش‌های جامعه‌شناسانه، جرم‌شناسی، ریشه‌یابی اجتماعی برای ممانعت از بروز مجدد جرایم را توصیه می‌کنند. برای این سازمان‌های هومانیتیستی که می‌توانند در عرصه‌هایی نقش مثبت ایفاء کنند که لازمه ارزیابی مشخص از اقدام آنها در شرایط مشخص خواهد بود، واژه‌ای وسیع‌تر به نام سرکوب طبقه حاکمه که می‌تواند در صورت لزوم اشکال همه انواع خشونت‌ها را در برگیرد موضوعیت ندارد. این مرز برای آنها غیر قابل عبور است. آنها فقط سرکوب را صرفاً در اعدام، تیرباران آنهم فقط توسط مستبدها خلاصه می‌کنند و نه زانیده و نیاز شرایط مبارزه طبقاتی. این دو بحث به طور کلی متفاوت را که با انگیزه‌های متفاوت صورت می‌گیرد عده‌ای به بحث جنبش کمونیستی بدل کرده‌اند و برای خالی نبودن عریضه بعضی وقت‌ها نیز چاشنی جامعه سرمایه‌داری و رژیم طبقاتی را به آن می‌زنند. این است که مقالات آنها معجون عجیبی از کار در می‌آید که بیش‌تر برای ارباب کمونیست‌ها نوشته شده است تا رام‌گشائی برای احترام به کرامت انسانی. مقالات آنها که سراپا مشحون از پرگوئی مقالات چند سال اخیر محافل رفرمیستی، حمایت انسان‌ها و حیوانات و رونویسی از یکدیگر است در روح و نیت خود، حمایت از کرامت انسانی نیست، مخدوش کردن این کرامت و راه استقرار و استحکام آتی آن، خلع سلاح اخلاقی توده مردم و نقد روحیه انقلابی آنها و تضعیف آمادگی‌شان برای توسل به قهر انقلابی است. تبلیغ پاسیفیسم بی‌معنا، حمایت از انسان به طور کلی، بی‌محتوی کردن مقولات اجتماعی از مضمون تاریخی طبقاتی آنها هدف این عده را تشکیل می‌دهد. کمونیست‌ها می‌دانند جنگ امر خوبی نیست ولی برای نابودی جنگ باید جنگید و مسببان آن را نابود و اعدام کرد. صلح از آسمان نمی‌افتد و مانند جنگ ریشه طبقاتی دارد. با پند و اندرز و کلمات قصار و «دموکراسی نهادینه» که در همه مدارس بورژوازی آموزش عوام‌فریبانه می‌دهند نمی‌شود گرگان را قانع کرد که ندرند و عقرب را مانع شد تا نیش نزنند.

کارزار تبلیغاتی و غیرطبقاتی «لغو مجازات اعدام» ابزار جنگ روانی بورژوازی

به این بخش نیز نظر افکنید:

بورژوازی که سرکوبگر خلق‌ها و طبقات فرودست جامعه است و از تمام امکانات قهر خود برای حفظ مناسبات مورد نیازش استفاده می‌کند برای تحقیر قهر به یک جنگ روانی و تبلیغاتی دست می‌زند تا مخالفان خود را از توسل به قهر انقلابی باز دارد. آنها در این مبارزه خود را «انسان‌دوست» و مخالف را خشونت‌گرا و خونخوار جا می‌زنند تا وضعیت برتر روانی خود را طبیعتاً حفظ کنند. این وصف حال شغال‌گران صهیونیست است که سرزمین و خانه‌های فلسطینی‌ها را با خشونت و قهر اشغال کرده‌اند و از صلح و عدم توسل به قهر حرف می‌زنند. ترور خویش را مستقر ساخته‌اند و هر مقاومتی را با برچسب تروریسم محکوم می‌کنند. در این فضای ریاکارانه و آلوده، بخشی از اپوزیسیون ایران با این ستمگران همدست شده و در مذمت مجازات اعدام که در واقع قهر و سرکوب طبقات حاکمه است همکاری روانی و تبلیغاتی می‌کند.

به مناسبت دهم اکتبر روز جهانی لغو مجازات اعدام که یکی از ابزارهای ایدئولوژیک مبارزه و مورد سوءاستفاده تبهکاران جهانی در قدرت است، پاره‌ای از جریان‌های ایرانی تحت عنوان «ضرورت کارزار عمومی برای مقابله با اعدام در ایران» بیانیه‌ای منتشر کردند که استعداد شگرف آنها در مخدوش کردن نقش امپریالیسم و صهیونیسم در بی‌جان کردن میلیاردها انسان پرامید را متجلی می‌سازد. هیچ توجیه سیاسی، ایدئولوژیک و انسانی وجود ندارد که کسانی پیدا شوند تنها برافروخته از شدت بغض و نفرتی که نسبت به جمهوری اسلامی و تبهکاری وی دارند به مشاطه‌گر چهره کریه ارتجاع جهانی به ویژه صهیونیسم بدل شوند. نفرت از جمهوری اسلامی توجیه‌گر نفرت از انسانیت، خیانت ملی و طبقاتی نیست، بلکه می‌تواند به همدستی با دشمنان بشریت اگر مبنای علمی و طبقاتی نداشته باشد نیز بدل شود. به سند اپوزیسیون «بشر دوست» ایران نظر افکنیم و آن را در مضمون سیاسی خویش کالبد شکافی کنیم:

«ضرورت کارزار عمومی برای مقابله با اعدام در ایران
«دهم اکتبر روز جهانی مبارزه با اعدام است. اعدام به عنوان یک قتل عمد دولتی، از جمله شنیع‌ترین مجازات‌های انسانی است»

اعدام عملی زشت، قتل عمد و مجازاتی غیرانسانی است. از این توصیف چنین درک می‌گردد که نباید به عمد با مجوز و یا بدون مجوز دولتی انسانی را که حق حیات دارد به قتل رسانید. نابودی و قتل یک انسان در نفس خود عملی شنیع و غیرقابل قبول است، حال می‌خواهد این امر با دستور دولت و یا بدون دستور دولت صورت گرفته باشد. این دولت می‌تواند جمهوری اسلامی باشد و یا ایالات متحده آمریکا و یا صهیونیست‌های اسرائیل. در تبلیغات ضد مجازات اعدام از نظر دور می‌افتد که این مجازات تنها به مناسبات حاکم سرمایه‌داری و یا به دوران روی کار آمدن دودمان پهلوی و یا جمهوری سلامی ربطی ندارد. اعدام از زمان برده‌داری نیز وجود داشته است و یک معضل اجتماعی است و همواره در طی تاریخ به تناسب وضعیت اقتصادی و سیاسی جامعه شامل بزه‌های گوناگون می‌شده است. جرمی که در یک دوره، مجازات اعدام را به همراه داشته، در دوره دیگری برای حفظ امنیت و نظم آن دوره اجتماعی فقط با زندان و یا قصاص کمتری پاسخ درخور می‌یافته است. یکی از این ممالک دموکرات و مهد حقوق بشر کشور فرانسه است. جنایاتی که این امپریالیسم در آسیای جنوب شرقی و آفریقا نموده است موی را بر بدن انسان راست می‌کند. شاید هنوز نسلی در قید حیات باشد که جنایات این امپریالیسم را در نیمه دوم قرن بیستم در الجزایر به یاد داشته باشد. در غیر این صورت به این تصاویر بنگرید و از این همه نژادپرستی و بدیهی جلوه دادن آدمخواری در حیرت بمانید.

فرانسه



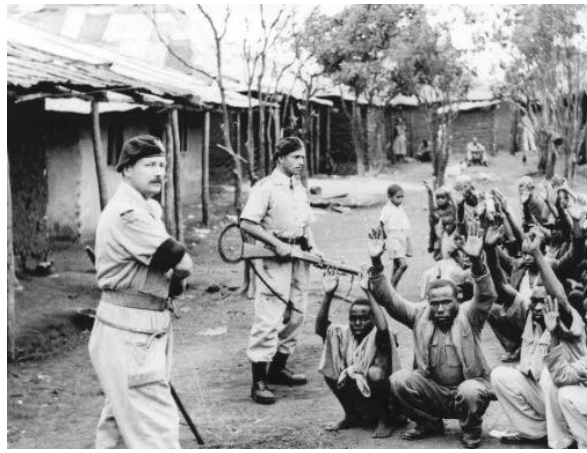


«روند واقعی مبارزه علیه اعدام از قرن نوزدهم شروع شد و در نیمه دوم این قرن چندین ایالت در آمریکا و تعدادی از کشورهای آمریکای لاتین نظیر ونزوئلا (۱۸۶۳)، کلمبیا (۱۸۶۴)، گواتمالا و برزیل (۱۸۸۹)، نیکاراگوئه (۱۸۹۲) و هندوراس (۱۸۹۴) لغو مجازات اعدام را پذیرفتند. در ادامه کارزار مبارزه علیه اعدام که در آمریکای لاتین شروع شده بود، مبارزه علیه مجازات مرگ در اروپا هم شتاب گرفت و تعدادی از کشورهای اروپایی نظیر لوکزامبورگ (۱۸۲۱)، سوئد و بلژیک (۱۸۶۳)، سوئیس (۱۸۷۴) و ایتالیا (۱۸۸۹) نیز مجازات اعدام را به طور کامل از قوانین جزائی و قضایی خود حذف کردند»

این گونه ارزیابی و افسانه‌سرایی تنها به درد خواب کردن مردم می‌خوردند و ارزش سیاسی دیگری ندارند. ظاهراً مجازات اعدام در بیش از یک قرن پیش از دستور کار ممالک گواتمالا و برزیل (۱۸۸۹)، نیکاراگوئه (۱۸۹۲)، بلژیک (۱۸۶۳) و ایتالیا (۱۸۸۹) خارج شده‌اند ولی آیا این ژست و ادا، اطوار بدون پشتوانه و سیاه بر سفیدی که بر روی کاغذ صبور نوشته شده، از اراده کشتار طبقه حاکمه، استعمارگران و یا امپریالیسم برای تجاوز، کودتا و آدم‌کشی که همان مجازات شنیع اعدام است کاسته است؟ خیر! بر اساس برخی برآوردها، کشتار، قحطی و بیماری باعث مرگ ۱۰ میلیون شهروند کنگویی در طول ۲۳ سال اول حکومت استعمارگران بلژیکی از ۱۸۸۵ تا ۱۹۶۰ بوده است و این در حالی است که مجازات اعدام با تبلیغات «انسانی» و با حمایت نهادهای «حقوق بشری» در سال ۱۸۶۳ در کشور استعماری بلژیک لغو شده است. «لئوپولد دوم»، پادشاه بلژیک با این ادعا که کشور کنگو ملک خصوصی ایشان بوده است، جنایات وحشتناکی را در قاره آفریقا رقم زده، که جمعیت کنگو را به نصف یعنی ۱۰ میلیون نفر کاهش داده است. حاکمیت بلژیک سرزمین‌های مستعمره شده را به یک اردوگاه کار بزرگ تبدیل کرده و از این راه ثروت بسیاری را بر هم زده و آن را به بلژیک منتقل کرده که صرف آبادانی و «تمدن» انسانی بلژیک شده است. قطع دست و پای افرادی که در برابر حاکمان استعماری مقاومت می‌کردند و حتی قطع اعضاء بدن فرزندان و همسران مردانی که نمی‌توانستند «سهمی» تعیین شده خود را تحویل استعمارگران دهند، ناشی از قصاص اسلامی نبوده است. دزدها بر سر کار بوده و دزدیده شده‌ها را گردن می‌زدند. خود این جانیان می‌گویند: خرد کردن و قطع دست و پا نوعی مجازات برای «اثبات برتری نسبت به مردم کنگو» بوده است. آنها پاتریس لومومبا را با یاری سایر دوستان ضداعدامشان اعدام کردند. پاتریس لومومبا قهرمان آفریقا و مبارز پرشور و انقلابی ضد استعماری در سال ۱۹۶۱ یعنی در قرن بیستم، توسط مزدوران بلژیکی به قتل رسید و قاتلانش بقایای جسدش را در اسید حل کردند و فقط دندان‌هایش را به عنوان یادگاری نگه داشتند. پرسش این است آیا مگر این لغو مجازات اعدام در قوانین بلژیک تصریح نشده بود؟

بلژیک





اسپانیا به دلیل استفاده از سلاح های شیمیایی در دهه ۱۹۲۰ در مراکش عذرخواهی نمی کند

<https://www.middleeastmonitor.com/20180215-spain-falls-short-of-apologising-for-1920s-use-of-chemical-weapons-in-morocco/amp>
https://en.m.wikipedia.org/wiki/Rif_War

در دانشنامه ویکی پدیا در مورد جنگ اسپانیا برای استعمار مراکش چنین می آید:

جنایات اسپانیا و استفاده از سلاح های شیمیایی

با شروع در سال ۱۹۲۴، اسپانیایی ها از سلاح های شیمیایی در طول درگیری استفاده کردند، که اولین استفاده گسترده از جنگ گازی در دوران پس از جنگ جهانی اول بود. ارتش اسپانیا به طور بی رویه از فسژن، دی فسژن، کلروپیکرین و گاز خردل علیه جمعیت های غیرنظامی، بازارها و رودخانه ها استفاده کرد. در حالی که اسپانیا پروتکل ژنو را در سال ۱۹۲۵ امضا کرد که استفاده از سلاح های شیمیایی و بیولوژیکی را ممنوع می کرد، چنین استفاده ای در درگیری های داخلی غیرقانونی نبود. برخی تسلیحات شیمیایی اسپانیا را دلیل اصلی شیوع گسترده سرطان در منطقه ریف، که هنوز هم در مراکش بالاترین میزان است، ذکر کرده اند. برای مثال، به گفته رئیس انجمن قربانیان گازهای سمی (ATGV)، تحقیقات نشان داده است که «شاخص های قوی وجود دارد که سرطان توسط گازهایی ایجاد می شود که در برابر مقاومت در شمال استفاده می شود.» نویسنده خوان پاندو، با این حال، اشاره کرد که مناطقی از فرانسه و بلژیک، که در طول جنگ جهانی اول به شدت گاز گرفت، نرخ سرطان غیر طبیعی ندارند.

میکل آلونسو، آلن کرامر و خاویر رودریگو در کتاب جنگ فاشیست، ۱۹۲۲-۱۹۴۵: تجاوز، اشغال، نابودی نوشتند: «اگرچه جنگ ریف، جنگ «فاشیستی» نبود، روش های متعددی برای «آرامش» جمعیت به کار گرفته شد. فتح مجدد پسااستعماری اسپانیای بی خدا جمهوری خواه ... جدای از تصمیم به استفاده نکردن از سلاح های شیمیایی، کارزار فرانکو برای «پاکسازی اسپانیا» شبیه کارزار مراکش بود: جمع آوری اطلاعات از طریق شکنجه، اعدام های خلاصه، کار اجباری، تجاوز جنسی، و کشتار سادیستی. از زندانیان نظامی.» قطع عضوهای اسپانیایی مراکشی های اسیر شده نیز گزارش شده است، از جمله اخته کردن و بریدن سر، بینی و گوش ها که توسط لژیونرهای اسپانیایی به عنوان غنائم جنگی جمع آوری شده و به عنوان گردنبند یا سرنیزه می زنند.

کشتار مونت آرویت

در ۹ اگوست ۱۹۲۱، قتل عام مونت آرویت رخ داد که در آن ۲۰۰۰ سرباز ارتش اسپانیا پس از تسلیم پادگان مونت آرویت در نزدیکی آل عروئی پس از یک محاصره ۱۲ روزه کشته شدند. جنایاتی که متعاقباً توسط ارتش اسپانیایی آفریقا انجام شد، با «روح انتقام جویانه» این قتل عام و دیگر قتل عام ها و میل به انتقام گرفتن قبایل شورشی آغاز شد.



لژیونرهای اسپانیایی که سرهای بریده مراکشی را بالا گرفته اند، ۱۹۲۲

هجوم سربازان اسپانیایی با فن آوری برتر جنگی



سربازان متجاوز اسپانیایی سر مراکشی‌ها را بر روی سرنیزه قرار داده و به عنوان یادگاری از خود عکس گرفته‌اند

۱۵ فوریه ۲۰۱۸

اسپانیا گفته است که به درخواست مجمع جهانی «آمازیغ» (AMA) در مورد استفاده از سلاح‌های شیمیایی توسط ارتش «آفونسو» سیزدهم پادشاه در طول جنگ «ریف» (Rif) از ۱۹۲۱-۱۹۲۶ پاسخ خواهد داد، اما با عذرخواهی برای اقدامات خود کوتاهی کرده است.

«آفونسو داسنتیس»، وزیر امور خارجه اسپانیا تأیید کرد که این درخواست به مادرید ارائه شده است و «در نتیجه درخواست پادشاه، [AMA] در سفارت اسپانیا برای ارائه درخواست‌های خود و همچنین بررسی راه‌های احتمالی همکاری دریافت شد.»

داسنتیس در طی یک جلسه پارلمانی به سوالات «جوآن تاردا»، یکی از اعضای حزب «اسکورا جمهوری‌کانا»، که از دولت اسپانیا برای اعتراف به استفاده از سلاح‌های شیمیایی در جنگ «ریف» فشار می‌آورد، پاسخ داد.

با این حال، اگرچه «دسنتیس» تمایل خود را برای شنیدن خواسته‌های (AMA) نشان داد، اما از ابراز آمادگی کشورش برای عذرخواهی برای استفاده از جنگ شیمیایی علیه غیرنظامیان کوتاهی کرد.

این درگیری از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۷ بین شورشیان پرپر به رهبری محمد بن عبدالکریم الخطابی علیه نیروهای استعماری اسپانیا در منطقه «ریف» مراکش ادامه داشت. پس از شکست سربازان اسپانیایی در نبرد سالانه در ژوئیه ۱۹۲۱، گزارش شده است که اسپانیا از گازهای شیمیایی و سمی بی‌رویه علیه جمعیت غیرنظامی «ریف» استفاده کرد تا بیشترین خسارت را وارد کند. حملات شیمیایی نقض معاهده ۱۹۱۹ ورسای بود که استفاده از سلاح‌های شیمیایی را ممنوع می‌کرد.

(AMA) درخواستی را ارسال کرد و از مقامات اسپانیایی خواست که رسماً از مردم ریف عذرخواهی کنند و به قربانیان و خانواده‌های این فاجعه غرامت بپردازند. درخواست مشابهی توسط (AMA) آخرین بار در سال ۲۰۱۵ از پادشاه «فیلیپه» ششم انجام شد.

مرکز مراکش برای حافظه مشترک، دموکراسی و صلح، درخواست‌های (AMA) را تکرار کرد و از وزیر امور خارجه اسپانیا خواست به تعهدات قبلی برای پاسخ به درخواست‌های سازمان‌های جامعه مدنی مراکشی که از اسپانیا می‌خواستند مقصر بودن خود را به رسمیت بشناسد، احترام بگذارد.

در نتیجه جنگ شیمیایی، بسیاری از کسانی که در «ریف» هستند نسبت به هر منطقه دیگری در مراکش از بالاترین میزان سرطان رنج می‌برند و ۸۰ درصد موارد سرطان حنجره در مراکش در منطقه «ریف» یافت می‌شود.

وقتی در نیکاراگوئه ساندنیست‌ها را می‌کشتند و یا در گواتمالا آمریکایی‌ها کودتا کرده، آرینس را از کار برکنار نموده و یا در برزیل ژواو گولارت را که رئیس جمهور دست چپی و منتخب مردم برزیل بود در اول آوریل ۱۹۶۴ با کودتای نظامی سرنگون کرده و به قتل عام کمونیست‌ها دست زدند، آیا کسی نبود که به این مصوبه‌های لغو مجازات اعدام اشاره کند؟ وقتی ایتالیا جنوب آلبانی را اشغال کرد، لیبی را تسخیر نمود و با عمر مختار به جنگ پرداخت به اریتره و سومالی در آفریقا لشکر کشید و سپس فاشیست‌ها موسولینی را به جان مردم انداخت، آیا حاکمیت ایتالیا فراموش کرده بود که مجازات اعدام اقدامی نکوهیده بوده و این مجازات در ایتالیا لغو شده است!!؟ می‌توان این سپاه را ادامه داد و ریاکاری بورژوازی، استعمار، امپریالیسم، نئولیبرالیسم، لشکر نهادهای «حقوق بشری» و انقلابات مخملی، «فمینیستی» و... را بیش‌تر برملا کرد. می‌شود به جای افشاء فریبکاری طبقات غارتگر و آدمکش حاکمه بر اساس اسناد و مدارک متقن و غیرقابل انکار به عبارات میان‌تهی، ادعاها، ادا و اطوارها، عریان شدن بانوان با سینه‌های سپر کرده‌ی ضداعدام و مطالبات گوش‌خراش «انقلابی» آزادی‌های بیکران جنسی بر ضد قوانین قصاص تکیه کرد و فضای مجازی را از آنها آلود.

آنها به شما گوشزد می‌کنند:

«با جهانی شدن کارزار لغو مجازات اعدام، سر انجام سازمان «عفو بین‌الملل» و سازمان «همبستگی جهانی علیه مجازات اعدام» در سال ۲۰۰۲ روز دهم اکتبر (۱۸ مهر) را به عنوان روز جهانی مبارزه علیه مجازات اعدام اعلام کردند. یک سال بعد، مجمع عمومی سازمان ملل نیز ۱۰ اکتبر را به عنوان روز جهانی مبارزه علیه اعدام پذیرفت.»

این واقعیات را در مقابل این تبلیغات توخالی بگذارید- که اگر با زبان حسن نیت بیان کنیم- همان بانیان آدم‌کشی عمدی و خون‌آشامان جهانی برای عده‌ای خوش‌خیال کارزار جهانی لغو مجازات اعدام را راه می‌اندازند و سر انجام سازمان «عفو بین‌الملل» و سازمان «همبستگی جهانی علیه مجازات اعدام» در سال ۲۰۰۲ روز دهم اکتبر (۱۸ مهر) را به عنوان روز جهانی مبارزه علیه مجازات اعدام اعلام می‌کنند و یک سال بعد یعنی در سال ۲۰۰۳، مجمع عمومی سازمان ملل نیز ۱۰ اکتبر را به عنوان روز جهانی مبارزه علیه اعدام می‌پذیرد ولی مقوله اعدام به عنوان ابزاری برای استعمار، تحریم، سرکوب، ریاکاری به صورت گزینشی در دست همان مُبدعان جنگ روانی برای تشدید اعدام گزینشی بر ضد مخالفان خود به کار می‌رود که عملاً به تضعیف جبهه مخالفان ضد مجازات اعدام منجر می‌گردد که احساس آلت دست شدن استعمار را در ناظر رویدادها به وجود می‌آورد. لغو اعدام مفهوم انسانی خویش را از دست می‌دهد و به ابزاری تبلیغاتی طبقاتی برای دست چینی اعدام گزینشی بدل می‌شود. همان بلایی به سر لغو مجازات اعدام خواهد رفت که به سر «حقوق بشر» رفته است. در همان سال ۲۰۰۳ جرج بوش پسر در آستانه جشن نوروز عراق را به بهانه‌های دروغ و اسناد جعلی مورد تهاجم قرار داد و بغداد را به خاک خون کشید و صدها هزار نفر را با تسلیحات مدرن خود به صورت هدفمند اعدام کرد. وجدان این مخالفان مجازات اعدام هرگز به درد نیامد. اپوزیسیون ایرانی خودفروخته حتی این کشتار را مورد تأیید قرار داد و از تجاوز به عراق به حمایت برخاست. حزب منصور حکمت اسرائیلی کادرهایش را برای تخریب در مبارزات ضدامپریالیستی مردم عراق به این کشور گسیل نمود تا در حیطه کردستان عراق به تبلیغ پوشش مینی ژوپ برای زنان بپردازند. آنها مشک‌لشان نابودی صدها هزار انسان عراقی نبود حجاب زنان و آزادی پوشش مینی ژوپ در کردستان ایران بود که همراه این دختران «انقلابی» چند تن بزین بهادر «انقلابی» کُرد را روانه می‌کردند تا مبادا کسی برای این دختران «آزاد» و «انقلابی» مزاحمت ایجاد کند. ما اکنون در سال ۲۰۲۳ زندگی می‌کنیم.

دریای مدیترانه به گورستان پناهجویانی بدل شده است که هیچ‌کدام از همین ممالک ظاهراً «بشردوست» مخالفت خود با این نوع مجازات اعدام اعلام نکرده و آن را محکوم نکرده‌اند. حتی سازمان‌های اپوزیسیون ایرانی خواهان لغو مجازات اعدام نیز معترض نیستند تا دریای مدیترانه به گورستان زنده به گوران بدل نشود. واقعیت این است زنده به گور شدن هم نوعی از اعدام است و غیر انسانی است. در این روش اعدام دولتی عمدی نیست و فرد مشخصی را با جرم مبهم و هویت واقعی منظور ندارد، بلکه انسان‌ها به صرف انسان بودن، بی‌نام بودن، بی‌هویت بودن را به صورت فله‌ای در نظر دارد. این اعدام کشتار جمعی است و مجرم یک آفتابه دزد و یا قاچاقچی نیست که از این امتیاز برخوردار باشد تا در فهرست قربانیان اعدام در ممالک مورد انتقاد به عنوان اسلحه مبارزه ایدئولوژیک قرار گیرد. این معدومان همه گمنامند.



آنها می‌آورند:

«چرا که هنوز هم سالانه هزاران نفر به مجازات اعدام محکوم می‌شوند. هر ساله تعدادی از آنان به دار آویخته می‌شوند، گروهی تیرباران می‌شوند و تعدادی نیز با سم و گاز کشته می‌شوند. در واقع، روز جهانی مبارزه با مجازات اعدام، یادآور خاطره هزاران انسانی است که هر ساله به جوخه‌های مرگ سپرده می‌شوند و یا هم اینک در انتظار اجرای حکم اعدام هستند.»

از جوخه‌های مرگ صحبت می‌شود، ولی اشتباه نکنیم این جوخه‌های مرگی که این عده از آن صحبت می‌کنند، همان جوخه‌های مرگی نیستند که در نیکاراگوئه، السالوادور، هندوراس، کلمبیا زیر نظر ارتش آمریکا و هیأت حاکمه این کشورها به جنایت دست زده و قربانیان خویش را زنده به گور می‌کردند. برای آنها تروریسم امپریالیستی مجازات اعدام نیست.



اسنادی که در زمان خودش در مورد جوخه‌های مرگ در آمریکای لاتین منتشر شد، به نقش آقای «جان نگرپونته» (John Negroponte) در سازماندهی جوخه‌های مرگ اشاره دارند. «نگرپونته» در نیکاراگوئه که ظاهراً مجازات اعدام را لغو کرده است در جنگ کثیفی علیه ساندنیست‌ها و در معاملات محرمانه فروش سلاح به مزدوران تروریست نقش اساسی داشته است. وی در مقام سفیر آمریکا در سازمان ملل ۶ بار از حق وتو بر ضد محکومیت آدمکشی آنهم ۴ بار برای جلوگیری از تصویب قطعنامه در محکومیت اسرائیل و ۲ بار در مورد قطعنامه‌های محاکمه جنایتکاران جنگی استفاده کرد. «جان نگرپونته» سفیر وقت آمریکا در هندوراس در فاصله ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۵ بود. رئیس پلیس ملی هندوراس، ژنرال «گوستاو الوارزمارتنیز» که از دوستان صمیمی «نگرپونته» محسوب می‌شد جوخه‌های مرگ بدنمایی را در هندوراس با نام گروه ۳۱۶ رهبری می‌کرد. وظیفه «نگرپونته» آن بود که هندوراس را به انبار مهمات و پشتیبانی مطمئنی برای حمایت دولت رونالد ریگان از جنبش «کنترها» که از طرف سازمان سیا حمایت می‌شد بر ضد نهضت آزادیبخش ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه تبدیل کند. وی در سال ۲۰۰۴ نیز سفیر آمریکا در بغداد بود و پس از دوران خدمتش به عنوان مدیر اطلاعات ملی دولت «بوش» پسر با یک دستور بسیار ویژه، مقدمات «گزینه‌ی السالوادور» برای ترور مخالفان در عراق را هم تصویب کرد. این مامور سازمان سیا در لباس دیپلماتیک در دهه ۸۰ در «السالوادور» و در دهه ۹۰ در «هندوراس» در اولی ۷۵۰۰۰ و در دومی ۵۰۰۰۰ غیر نظامی را در خدمت منافع امپریالیسم آمریکا توسط جوخه‌های مرگ اعدام کرد. ولی این اعدام‌ها اعدام‌های امپریالیستی بوده و ظاهراً جنایتکارانه نیست. جمهوری اسلامی ایران و همه ممالک مخالف آمریکا تا کنون نتوانسته‌اند در همکاری با هم تنها در دو قلم مقدار «ناچیز» ۱۲۵۰۰۰ انسان را به قتل برسانند. البته نباید اعدام‌های جنایتکارانه جمهوری اسلامی ایران را نادیده گرفت، ولی اعدام را به خوب و بد تقسیم کردن، بر جان تلف شده ۱۲۵ هزار انسان چشم پوشیدن و اعلامیه دادن که جمهوری اسلامی در سال اخیر با اجرای ۲۴۶ اعدام، به تنهایی نیمی از کل اعدام‌های ثبت شده در جهان را به خود اختصاص داده است ریاکاری محض است. از این تعداد، ۱۹۴ مورد در ارتباط با اجرای حکم «قصاص» در پرونده‌های قتل بوده اند، ۲۳ نفر در ارتباط با جرایم مواد مخدر و تعدادی نیز به اتهام‌هایی مانند «تجاوز»، «بی‌غی»، «محرابه» و «افساد فی الارض» اعدام شده‌اند. بیش‌تر حاکی از آن است که تحریم کشورها، آدمکشی، تروریسم، نسل‌کشی، بمباران کودکان و مردم غیرنظامی که توسط غرب، آمریکا و اسرائیل صورت می‌گیرند در زمره اعدام نبوده و بار آنها از بار جنایات جمهوری اسلامی سبک‌تر است. و یا حداقل باید آن را سبک‌تر در افکار عمومی جا انداخت.

نویسندگان سند خودشان به درستی به ریشه‌های مادی و سرمنشاء آسیب‌های اجتماعی اشاره می‌کنند ولی در همین گفتار کوتاه نیز صمیمیتی در کار آنها نیست. آنها می‌آورند: «همان طور که در آخرین گزارش عفو بین‌الملل آمده، جدای از صدور احکام اعدام برای فعالین سیاسی و معترضان خیابانی، بخش اعظم اعدام‌ها در جمهوری اسلامی مربوط به جرائم عادی و در ارتباط با معضلات اجتماعی است. جرائمی نظیر توزیع مواد مخدر، دزدی، قتل و تجاوز که نظام جمهوری اسلامی خود مسبب اصلی بروز اینگونه بزه‌کاری‌های اجتماعی در جامعه است. وقتی بیش از ۱۰ میلیون نفر در کشور بیکارند، وقتی فقر در جامعه بیداد می‌کند و جمهوری اسلامی همه روزه‌های امرار معاش قانونی را برای سیل انبوه فقر زدگان و جوانان بیکار بسته است، روشن است که دروازه‌های ورود به دزدی و اعتیاد و قاچاق مواد مخدر و دیگر بزه‌کاری‌های اجتماعی یکی پس از دیگری باز

می‌شوند.» کسانی که تظاهر به تحلیل علمی نمی‌کنند، می‌دانند که وضعیت نابسامانی که در ایران به وجود آمده است محصول حضور جمهوری اسلامی در قدرت نیست بلکه محصول نظام سرمایه‌داری مبتنی بر نئولیبرالیسم بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول است. این فجایع از اصل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید ناشی می‌شود که مورد حمایت بی‌دریغ غرب قرار دارد. اگر در ایران رژیم سرمایه‌داری دیگری نیز بر سر کار آید به همین روش‌ها برای اقتدار خویش و سرکوب مبارزه مردم متوسل می‌شود. لذا این دستورالعمل:

«... مبارزه برای لغو مجازات اعدام زمانی موثر و کارساز خواهد بود که این مبارزه از محدوده کنش‌های حقوق بشری فراتر رفته و به مبارزه‌ای بزرگتر در مسیر سرنگونی جمهوری اسلامی پیوند داده شود.»

دستورالعملی ضدایرانی و در خدمت منافع قدرت‌های جهانی است که استقلال ایران را به رسمیت نشناخته و می‌خواهد اوضاع دوران ننگین پهلوی را زیر عباي «حقوق بشر» در ایران برقرار کنند. به این جهت راه آزادی و حفظ استقلال ایران، راه حل سرنگونی رژیم آخوندی و اسلامی مطابق میل اسرائیل و آمریکا نیست، راه حل در سرنگونی حاکمیت سرمایه‌داری جمهوری اسلامی به دست مردم ایران به رهبری پرولتاریا بر ضد غرب ستمگر و نوکران محلی‌اش نظیر کشور اشغالگر اسرائیل است که به نسل‌کشی وی این منتقدان ایرانی ایرادی ندارند.

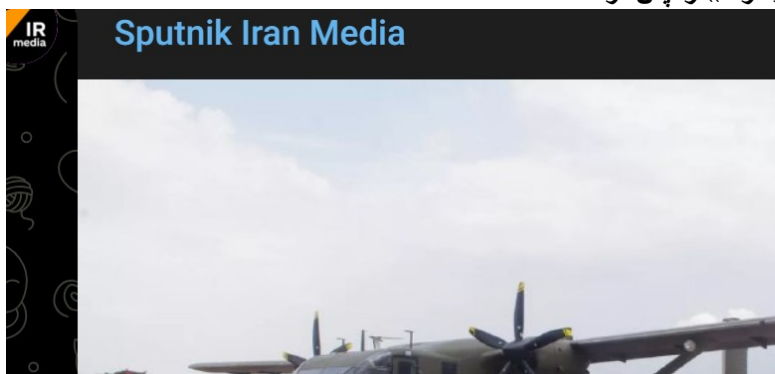
شیلی



آرژانتین

نشریه اسپوتنیک در مورد شکنجه‌های قرون وسطائی و کشتار دستجمعی کمونیست‌ها در زمان دیکتاتوری فاشیستی ویدلا در آرژانتین که آنها را از داخل هواپیما به دریا پرتاب می‌کردند می‌نویسد:

«آرژانتین هواپیمای «پرواز مرگ» را پس گرفت



این هواپیما در موزه به نمایش گذاشته خواهد شد. از اسکای ون در دوران دیکتاتوری نظامی برای کشتار زندانیان استفاده می‌شد. آنها را به صورت زنده به اقیانوس یا رودخانه پرتاب می‌کردند.

میرپام لوین، روزنامه‌نگار آرژانتینی که خود از سال‌های دیکتاتوری جان سالم به در برده است، در مصاحبه با اسپوتنیک، گفت: بازگشت هواپیمای اسکای ون برای ما بسیار مهم است. این شاهد زنده‌ای از میل دیکتاتور برای پاک کردن همه آثار مردمی است که کشته است. آنها نه تنها مردم را ربودند، شکنجه کردند و کشتند، بلکه سعی کردند مطمئن شوند که اجساد دیگر هرگز ظاهر نشوند. اعتقاد بر این است که هزاران نفر در از این طریق کشته شده‌اند». بر اساس آمار تعداد مفقودان ۳۰ هزار نفر است. و دادگاه کیفری بین‌المللی لاهه هرگز برای رسیدگی به این جنایات و کشتار جمعی و اعدام‌های بیکران نشستی تشکیل نداده است.





امپریالیسم آلمان هم اکنون دولت متجاوز ترکیه و قاتل ارامنه و گُردها و سرکوبگر علوی‌ها و... را تا دندان برای تجاوزش در منطقه حتی با گازهای سمی و وسایل کشتار جمعی مسلح می‌کند. آیا کشتار میلیون‌ها انسان، تحریک به جنگ و تجاوز، اعدام نیست؟ شاید به علت خصلت جمعی به حساب نمی‌آید. ما خودمان در «توفان» در اواخر سال‌های ۹۰ نوشتیم:

«اخیرا اسناد و اخبار تکان دهنده‌ای از جنایات ضدانسانی ژنرال‌های آرژانتینی انتشار یافته است. بر پایه تحقیقات سازمان‌های مدافع حقوق بشر، در فاصله سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۳ بیش از ۳۰۰۰۰ نفر از انقلابیون و مبارزان ترقی‌خواه آرژانتینی مفقودالاثر گشته‌اند. قریب به ۲۰۰۰ نفر از مبارزان چپ به طور وحشتناکی به اقیانوس انداخته شده و هزاران زندانی سیاسی در اثر شکنجه‌های وحشیانه توسط نظامیان آرژانتینی به قتل رسیده‌اند».

در شیلی وضع بهتر از این نبوده است. رهبر جنایت‌کاران شیلی در ویلای در انگستان مشغول استراحت است و به بهترین وجهی از وی پذیرائی می‌کنند تا عمر فاسدش را به سر برد و سر و صدای معترض‌ها بخوابد. وی مسئول اعدام ده‌ها هزار مبارزان شیلی و قاتل آینده نخست وزیر ملی و قانونی شیلی است.

در باره اعدام این جنایتکار سخن نگوئیم زیرا که احساسات رقیق نوع‌دوستان ایرانی‌اش جریحه‌دار می‌شود و فوراً شما را به توجیه اعمال جنایت‌کارانه منتسب کرده و تمام جنایات پینوشه را به پای شما می‌نویسند، زیرا که اروپای متمدن مجازات اعدام را انسانی نمی‌داند ولی زور قانون برای مجازات «انسانی» وی نیز به جایی نمی‌رسد. حتی اصل استناد به «قصاص» کمتر خشونت‌زا و «انتقام‌جویی» توام با رؤفت که حداقل برای ده هزار اعدام دو سه سالی به صورت انسانی راهی زندان مجرد نیز شوند، کاربرد کافی ندارد. بورژوازی به این هم رضایت نمی‌دهد. آنها یک قدم بالاتر رفته‌اند و معتقدند که اساسا مجازات غیرانسانی است! انسان را که نمی‌شود به زندان انداخت و از وی کار کشید! و این تئوری چقدر خوش به حال آگوستو پینوشه شیلیایی و رافائل ویدلای آرژانتینی است

آنها که خودشان را در صفوف ما پنهان کرده‌اند و از نام ما سوءاستفاده می‌کنند، به شما می‌گویند که ما کمونیست‌ها وحشی نیستیم و به مقابله به مثل دست نمی‌زنیم. بگذار آنها هزاران هزار از ما را بکشند و به سیخ بکشند و شکنجه کنند و به زندان افکنند ولی ما به مقابله به مثل دست نمی‌زنیم، ما مخالف خشونت و قهریم. ما سرخود را پائین می‌گیریم تا گردن ما را بزنند و توی دلشان به ریش ما بخندند. ولی ما در پیشگاه تاریخ، البته تاریخی که باز پینوشه‌ها می‌نویسند سرفرازیم و می‌توانیم نشان دهیم که دستانمان به خون کسی آلوده نشده است.

امپریالیسم به خوبی آموخته که حکم مجازات اعدام را در عرصه خارجی صادر و اعمال کند و آنرا به سرکوب نهضت‌های آزادیبخش و کمونیست‌ها، به کشتار جمعی در آرژانتین، شیلی، اندونزی، ایران، ترکیه، عراق و نظایر آنها محدود سازد، برای آنها در زمینه داخلی ابزار دیگری برای تسویه حساب وجود دارد. آنها با اعدام بیژن جزنی و یارانش در «حین فرار» مخالفتی ندارند.

خود امپریالیسم آمریکا در «سیا» بخش ویژه‌ای برای ترور سران ممالک مخالف خود را دارد که آنرا با کمال افتخار اعلام هم می‌کند. اینکه این عمل جنایتکارانه و دخالت گستاخانه در امور داخل سایر ملل است برایش اهمیتی ندارد، زیرا کسی بر سر آن جنجال نمی‌کند. همه ماشین‌های جنجال و الم شنگه در دست خود آنهاست.

آمریکا برای سر ریاست جمهوری یوگسلاوی آقای «اسلویدان میلوسوویچ» جایزه تعیین کرد و خود را تا سطح جنایتکاران مافیائی تنزل داد. در آلمان آقای «موله من» (Jürgen Möllemann) یکی از رهبران تراز اول «حزب دموکرات‌های آزاد» نیز برای سر ریاست جمهوری یوگسلاوی آقای «اسلویدان میلوسوویچ» جایزه تعیین کرد، تو گوئی تعیین جایزه برای سر کسی چون با لفظ جایزه مزین است دیگر اعدام نیست، توگوئی که کشتن یک یوگسلاو «بی ارزش» قتل نیست و اعدام محسوب نمی‌شود، تو گوئی تحریک به قتل جرم نیست، زیرا تا زمان نگارش این مقاله دادستان آلمان برای دستگیری ایشان به درخانه‌اش نرفته است. نکند نیروی مستقل قضائیه آلمان از شخص ریاست جمهوری آلمان دستور می‌گیرد که رئیس قوه مجریه است؟ نکند آیت الله یزدی به دین مبارک مسیحیت ایمان آورده است؟ این همه پرسش و این همه سردرگمی و جارو جنجال برای مشوب کردن افکار.

ایتالیا

به ایتالیا نظر افکنیم:



«روبرتو کالوی» (Roberto Calvi) مشاور مالی واتیکان و صاحب «بانک آمبروسیانو» (Banco Ambrosiano) در ۱۷ تا ۱۸ ژوئن ۱۹۸۲ در لندن خودکشی کردند. اکثریت سهام آن بانک به بانک واتیکان «اینستیتوتو پر ل آپره دی لرجیونه» (IOR-Istituto per le Opere di Religione) تعلق داشت. وی همدست مافیا، رابط پاپ با کلیسای کاتولیک در لهستان بود. «کالوی» در پولشویی مواد مخدر در ایتالیا و آمریکای جنوبی و همچنین سایر معاملات مالی مخفی واتیکان و همکاری با مافیا، و لژ مخفی (P2) Propaganda Due و سایر فعالیت‌های این چنینی احزاب گوناگون سیاسی دست داشت و به دلیل روابط نزدیکش با IOR، به ویژه در رسانه‌ها به عنوان بانکدار خدا معرفی می‌شد.

«کالوی» به عنوان «بانکدار خدا» به یکی از پیشرفت‌های سریع در این زمینه نایل آمده بود و روابط نزدیکی با واتیکان داشت. وی با همکاری پاپ لهستانی وقت، «ژان پل دوم» (Ioannes Paulus PP.II) با نام «کارل یوزف وُیتیوا» (Karol Józef Wojtyła) عامل رساندن کمک مالی به جنبش «سولیدارنش» (solidarnosc) به رهبری «لخ والسا» در لهستان بود. وی با اطلاع و مأموریت از طرف پاپ مبالغ کلانی پول به لهستان می‌فرستاد تا وضعیت بلوک شرق را متزلزل کند. وی این اقدامات را با یاری سازمان سیا انجام می‌داد. «کالوی» منابع مالی واتیکان را در اختیار سیاستمداران ایتالیائی برای اعمال نفوذ سیاسی قرار می‌داد. وی پس از پیدایش بحران مالی و خطر ورشکستگی برای بانکش از سیاستمداران و پاپ اعظم تقاضای کمک مالی کرد که رد شد. وقتی مطالبه طلبش را از پاپ کرد و با بی‌اعتنائی وی روبرو گردید نامه تهدیدآمیزی به وی نوشت تا خزانه خالی بانک را با پرداخت وعده‌های خود پر کند در غیر این صوت وی خود را موظف به حفظ اسرار واتیکان نمی‌داند و این حکم اعدام وی در ممالکی بود که مجازات اعدام را برای انسان‌ها را رسماً لغو کرده بودند.

«روبرتو کالوی» در سال ۱۹۸۲ در «پل بلکفریرز» (Blackfriars Bridge) در شهر لندن به دار آویخته شد. به گفته دادستان ایتالیایی، او توسط مافیای سیسیلی به قتل رسیده است. از اسکاتلند ریارد گرفته تا اف.بی.آی و واتیکان و مافیا از این امر مطلع بودند. حتی وزارت اطلاعات لهستان نیز آنرا می‌دانست و در اختیار کا.گ.ب. گذارده بود. اعدام «کالوی» (Calvi) در کنار

سایر اعدام‌ها در ایتالیا که معمولاً به نام مافیا و از طریق بمب‌گذاری صورت می‌گیرد و تا راس دستگاه مجریه ایتالیا نظیر آقای «آندره یوتی» ادامه دارد، ظاهراً اعدام‌های رسمی نیستند و فاقد هرگونه «خویشاوندی» با تمدن اروپائی هستند، گویا کار عوامل «خودسر» هستند که در دستگاه‌های امنیتی و مافیائی نفوذ کرده‌اند. ایتالیا رسماً مجازات اعدام را تأیید نمی‌کند ولی کشورش پایگاه بمباران بلغراد است که به قتل هزاران نفر مردم عادی منجر می‌شود، وی به اجرای احکام اعدام، متمدنانه معترض است ولی «اوجلان» را برای آسودگی وجدان به ترکیه می‌فرستد تا در آنجا اعدام کنند. وی مخالف اعدام است، ولی مانعی نمی‌بیند که هواپیماهای آمریکائی از پایگاه‌های ناتو به لیبی تجاوز کنند و با بمباران منازل قذافی حاکم آن سرزمین به کشتن دخترش موفق شوند. همه این موعظه‌گران حقوق بشر مخالف «قصاص» بربرمنشانه‌اند، ولی مانعی نمی‌بینند اگر آمریکا برای قصاص بمب‌گذاران هواپیمای لاکهید، تروریست‌های اسامه بن لادن و یا فعالین حماس و جهاد اسلامی دنیا را زیر پا بگذارند به حریم کشورها تجاوز کند، هزاران نفر بی‌گناه را به قتل برسانند تا به همه نشان دهند که آمریکائی را نمی‌شود کشت و نباید کشت. فقط بورژوازی مجاز است آمریکائی‌های منحرف نظیر «جک لندن» و «هوارد فاست» را مجازات کند، «ملکم ایکس» را بکشد و سر رهبران جنبش سیاه‌پوستان را به زیر آب نماید. حرکت آمریکا که مورد تأیید اروپای متمدن است قصاص و تنبیه و زهر چشم گرفتن و «تادیب» و اعدام نیست نام آنرا گذارده‌اند مبارزه محقانه با تروریسم کور و اعدام انسانی و متمدنانه هواداران بی‌وجدان اعدام.

تمام سیاست تروریستی و بربرمنشانه صیهونیست‌های اسرائیل در قتل و عام ملت فلسطین بر اساس «قصاص» و اعدام آنها گذارده شده است. شما هیچ کشور اروپائی را نمی‌بینید که جسارت مخالفت با این سیاست را داشته باشد. مانورهای سیاسی آنها فقط برای تضعیف روحیه و وادار به تسلیم کردن ملت فلسطین است. اعدام‌های مستمر نژادپرستان صیهونیست که یهودیان را مانند نازی‌ها از نژاد برتر و برگزیده می‌دانند، اقدامات «تلافی‌جویانه» بر اساس همان منطق «مشت در برابر مشت» و «چشم در برابر چشم» صورت می‌گیرد که در آثار عقب‌مانده و ضدانسانی ادیان، سیاه روی سفید نوشته شده است. بورژوازی با طغیان انقلابی‌اش علیه مذهب به این روش داوری در دوران انقلاب بورژوازی فرانسه و فرارسیدن دوران نوزائی (رنسانس) پایان داد. وی آنها را به ابزاری برای پیش‌برد مقاصد سیاسی خود بدل نمود. دست دزد را نبرید زیرا نمی‌خواست از نیروی کار وی محروم شود. وی با دزدیدن حاصل نیروی کار وی جانش را گرفت. «قصاص» بورژوازی ریاکارانه تر و پنهانی شد. قصاص طبیعتاً اسلحه طبقات بهره‌کش جامعه علیه ستمکشان است و در فرهنگ آنها پرورده شده است.

انسان مشخص و انسان مجرد

در انساندوستی کمونیست‌ها نمی‌توان تردید کرد، انسان‌های که بدون کوچکترین چشمداشتی برخلاف آنچه بورژوها برای تصاحب خصوصیت بر ضد منافع عمومی سر و جان می‌دهند، در خدمت منافع جمع از منافع خصوصی و فردی خود می‌گذرند و بدون چشم داشت به امتیازات بهشتی، تمام زندگی خود را در اختیار رهائی زحمتکشان قرار می‌دهند. کمونیست‌ها راه نیل به این آزادی و رهائی نهائی بشریت را نیز در زمینه‌های فلسفی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و... ارائه می‌دهند. تمام تاریخ جنبش کمونیستی بر اساس همین فداکاری‌ها استوار بوده است و کسی را نمی‌توان یافت که بدون اغراض شخصی، کمونیست‌ها به عنوان کمونیست را به کلاهبرداری، ریاکاری و... منتسب کند.

کمونیسم، نظر به رهائی بشریت و انسان دارد ولی این راه رهائی راه همواری نیست و از دریائی از خون عبور می‌کند. طبقاتی که امتیازات ویژه‌ای با ستمگری برای خود آفریده‌اند حاضر نیستند به راحتی از این حقوقی که برای خود کسب کرده‌اند بگذرند و به این جهت ما با انسان انتزاعی و خارج از زمان و مکان روبرو نیستیم با انسان مشخص و شمشیر به دست نیز روبرو هستیم که در پی اجرای مجازات اعدام است تا اقتدار طبقاتی خویش به رخ زحمتکشان بکشد. مارکس و انگلس در بیانیه حزب کمونیست می‌آورند:

«تاریخ کلیه‌ی جامعه‌هائی که تا کنون وجود داشته تاریخ مبارزه طبقاتی است. مرد آزاد و بنده، پاتریسین و پلبین، مالک و سرف، استاد کار و شاگرد،- خلاصه ستمگر و ستمکش با یکدیگر در تضاد دائمی بوده و به مبارزه‌ای بلانقطاع، گاه نهان و گاه آشکار، مبارزه‌ای که هر بار یا به تحول انقلابی سازمان سراسر جامعه و یا به فزونی مشترک طبقات متخاصم ختم می‌گردید، دست زده‌اند.» (مانیفست حزب کمونیست اداره‌ی نشریات به زبان‌های خارجی مسکو سال ۱۹۵۱ کارل مارکس و فریدریش انگلس صفحات ۵۱ تا ۵۳).

در این گفتار فرق است میان انسانیت انسانی به نام «مرد آزاد» و فرد «بنده»، میان «مالک» و «سرف»، میان «ارباب» و «رعیت»، «سرمايه‌دار» و «کارگر» و سرانجام میان «ستمگر» و «ستمکش». این تفاوت طبقاتی انسان‌ها که روح انسانی را

در میان طبقات مسلط از میان برده است به مبارزه طبقاتی میان آنها بدل شده تا هر طبقه‌ای بتواند مناسبات تولیدی مورد نظر خود را در جامعه مستقر نموده و به صیانت آن بپردازد. در اینجا انسانیت مزرانه طبقات حاکمه در مقابل انسانیت واقعی طبقات محروم و ستمدیده جامعه بدل می‌گردد. این است که تمام تلاشی که می‌شود تا ستمگران و خونریزان را با محلول انسانیت باد کرد و از آن‌ها به نام انسان نام برد یک ریاکاری ضدانسانی است. از نظر فیزیکی ستمگر و ستمدیده هر دو انسانند ولی از نظر مقام اجتماع در مکان متفاوت قرار دارند. انسان‌هایی که سرکوب و اعدام می‌کنند تا منافع طبقاتی خویش را حفظ کنند و انسان‌هایی که در مقابل دشمنان به مقاومت دست می‌زنند و خشونت، قهر، تجاوز به حقوق انسانی به آنها تحمیل می‌گردد. رهبران جنبش کارگری حتی درجه خصومت و نفرت ضدانسانی طبقات ستمگر را تا حدی توصیف می‌کنند که حاضرند برای ممانعت از نابودی خویش برای فناء مشترک همه طبقات متخاصم به میدان آیند. این است انساندوستی طبقات حاکمه که هرگز خواهان لغو سرکوب، اعمال قهر ضدانقلابی، اعدام، ایجاد رعب و وحشت نیستند. آنها جمعیت‌های ده دسامبر را دارند، لومپن‌پرولتاریا را برای سرکوب و چاقوکشی، بسیج می‌کنند. آنها ماموران نظم، ارتش، دستگاه‌های امنیتی و انواع اقسام ماشین‌های سرکوب و جنگ روانی را در اختیار دارند و همه این ابزار چه در قوه مقننه، چه قضائیه و مجریه در خدمت تسلط طبقاتی خودشان است. اعدام یکی از ابزاری است که آنها از وجودش بهره می‌برند و تا زمانی که نیاز آن را احساس کنند از این ابزار عریان سود می‌برند. طبقات حاکمه دارای یک ابزار نیستند، اعدام مکمل رشوه دهی و نان قندی است. ترور مخالفان همراه با اشک تمساح شکل دیگر آن است. آنها با توجه به شرایط روز از ابزارهای مقتضی کمک می‌گیرند. زمانی بود که شکل کهن استعمار عامل موفقیت و غارت استعمارگران بود و بعداً که این شکل کارائی خود را موقتاً از دست داد شکل استعمار نوین را برگزیدند. این تغییر تاکتیک دال بر انسانیت آنها نبود بلکه بر ریاکاری آنها صحه می‌گذارد که بر اصل غارت انسان و تامین منافع خود به هر وسیله وفادار مانده‌اند.

پیشینه منشور حقوق بشر

ما در اینجا به پیشینه منشور حقوق بشر که یک‌شبه زاده نشده است، اشاره می‌کنیم. نکات این منشور در قرن هیجدهم و مدت‌ها قبل از انتشار بیانیه حزب کمونیست تدوین شده بود. مارکس و انگلس زمانی که مانیفست را نگاشتند هم از جنگ استقلال آمریکا خبر داشته و هم انقلاب کبیر فرانسه را پشت سر گذارده بودند و با علم به این رویدادها به ماهیت طبقاتی مبارزه انسان‌ها و طبقات اشاره دارند. آنها هرگز فریب انسان انتزاعی و غیرطبقاتی، «حقوق بشر» ابدی بورژوازی را نخوردند و در همان زمان منتقدانه ابراز داشتند که این حقوق بشر مبتنی بر پذیرش مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است. روشن است که «حقوق بشری» که از بهره‌مندی انسان از انسان حمایت می‌کند نمی‌تواند بی‌طرفانه و انسانی باشد.

منشور جهانی حقوق بشر به عنوان یک پیمان جهانی، پس از جنگ جهانی دوم در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در تاریخ ۱۰ دسامبر سال ۱۹۴۸ در پاریس به تصویب رسید.

لیکن همین منشور جهانی حقوق بشر که در نیمه اول قرن بیستم مورد تائید ممالک جهان قرار گرفت، ریشه نخستین خود را در جنگ‌های استقلال آمریکا و انقلاب فرانسه دارد.

در ۴ ژوئیه ۱۷۷۶ یعنی در دهه هفتم قرن هیجدهم، اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا مرکب از ۱۳ مستعمره آزاد شده از یوغ بریتانیا در کنگره قاره‌ای این ایالات به تصویب رسید. ده اصلاحیه اول قانون اساسی که به «منشور حقوق» مشهور شد، از تلاش‌های توماس جفرسون رئیس جمهور بعدی آمریکا (دوران ریاست جمهوری ۱۸۰۱-۱۸۰۹) در جهت احقاق حقوق و آزادی‌های شهروندان از جمله آزادی بیان، مطبوعات، اجتماعات، دین و حق برابری در مقابل دادگاه، حکایت داشته و به شمار می‌آید.

در انقلاب کبیر فرانسه در قرن هیجدهم ۱۷۹۹-۱۷۸۹ یعنی حدود ۱۳ سال بعد از استقلال آمریکا، واپسین بند اعلامیه حقوق بشر و شهروندی در ۲۶ اوت ۱۷۸۹ توسط مجمع ملی مؤسسان در زمان انقلاب فرانسه به عنوان پیش‌زمینه‌ای برای نوشتن قانون اساسی توسط مجلس ملی فرانسه به امضاء رسید. این اعلامیه توسط «مارکی دو لافایت» پیشنهاد شده بود. بعدها نسخه دوم و طولانی‌تری از این اعلامیه زیر نام «اعلامیه حقوق بشر و شهروندی» در ۱۷۹۳ به اجرا گذاشته شد.

این است که تمام نظریات طبقاتی آموزگاران مارکسیسم بر این پیشینه‌های تاریخ استوار است و این نیست که گویا آنها درکی از حقوق بشر و حقوق انسان‌ها و بشر انتزاعی نداشته‌اند.

مضمون بحث مارکس در مورد مجازات اعدام ناظر به چیست

در اینجا ما به مستخرجاتی از اثر مارکس در مورد مجازات اعدام که بسیار مورد توجه لیبرال‌های کمونیست قرار دارد اشاره می‌کنیم و به تفسیر آن می‌پردازیم. مسئله مجازات اعدام تقریباً از بدو پیدایش مالکیت خصوصی بر وسایل تولید برای ایجاد نظم دلخواه در جامعه اجراء می‌شده است که ما نمونه‌های زیر از قرون وسطی برای اطلاع خواننده درج می‌کنیم. طبقات حاکمه با تدوین قوانین ضدبشری بدون توجه به ریشه‌های مادی جرایم، احکام اعدام را صادر می‌کردند. با تسلط تفکر ماتریالیستی در فلسفه و گذر از دوران نوزائی (رنسانس) در اروپا که دست ادیان را از زندگی مردم کوتاه کرده، کمر فنودالیسم را شکانده و انسان را در مرکز توجه و تحولات اجتماعی با حقوقی تعریف شده قرار دادند وضع به تدریج فرق کرد و تحولاتی نیز در افکار مردم ایجاد شد. در این اثر مارکس به مجازات اعدام انتقاد می‌کند زیرا توجه به منشاء مادی بروز این تبهکاری‌ها و جرایم در اجتماعی دارد. وی می‌آورد:

(کلیات مارکس و انگلس متن آلمانی جلد ۸، چاپ سوم ۱۹۷۲ صفحات ۵۰۵ تا ۵۱۳)
کارل مارکس مجازات مرگ، به نوشتار مجادله‌آمیز آقای کوبنر

«لندن جمعه ۱۸ ژانویه ۱۸۵۳»

نشریه تایمز ۲۵ ژانویه تحت عنوان «غیرحرفه‌ای‌ها در حرفه جلدی» بازتاب زیر را ارائه می‌دهد:
بارها مشاهده شده است که در کشور ما هر اعدام در ملاء عام، ظاهراً در تحت تاثیر عمیقی که اعدام یک تبهکار مشهور در اذهان ناپخته و بیمارگونه می‌گذارد، منجر به یک سلسله خودکشی یا اتفاقات منجر به حلقه‌آویزی می‌گردد.

از موارد مختلفی که روزنامه «تایمز» برای نشان دادن این ادعا به آن اشاره کرد، یکی مربوط به مورد دیوانه‌ای در شفیلد Sheffield می‌شود که پس از گفتگو درباره اعدام باربور Barbours با مجانین دیگر، با آویختن خویش به زندگیش پایان داد.

مورد دوم به پسر چهارده ساله‌ای برمی‌گردد که وی نیز خود را حلق آویز کرده است. یک مرد معقول به سختی حدس می‌زند که این موارد به خاطر کدام آئین [دکترین] ارائه می‌شوند. واقعا به خاطر چیزی و نه کمتر از آن به جز ستایش بت‌گونه جلد، و به خاطر مدح مجازات اعدام به منزله آخرین وسیله جامعه. و این در سرمقاله یک نشریه سرشناس منتشر می‌شود.»

این مقاله نشریه «تایمز» به شدت مورد انتقاد قرار می‌گیرد و نشریه «د مورنینگ ادوتایزر» (The Morning Advertiser) با انتشار جداولی به آمار اعدام‌ها و خودکشی‌ها که در عرض ۲۳ روز در سال ۱۸۴۸ اتفاق افتاده‌اند استناد می‌نماید. مارکس با شرکت در این بحث به مسئله اعدام به عنوان ابزاری که دواي درد نیست و خود محصول جامعه نابرابر اجتماعی است اشاره کرده و جامعه متمدن بورژوازی را که خود اعدام‌زاست. ولی خود را متمدن جا می‌زند - به سخره می‌گیرد. مارکس در جای دیگر می‌گوید:

«پس این چه نوع جامعه‌ای هست که جز جلد هیچ ابزار دیگری برای دفاع از خود نمی‌شناسد؟» مارکس - ۱۷ فوریه ۱۸۵۳ در «نیویورک دیلی تریبون»

«خود «تایمز» باید اعتراف کند که این جدول نه تنها خودکشی‌ها، بلکه فجیع‌ترین جنایات را نیز نشان می‌دهد که همیشه بلافاصله پس از اعدام مجرمان به وقوع می‌پیوندند. با کمال شگفتی، مقاله نامبرده هیچ دلیلی به نفع نظریه وحشیانه‌ای که در آن منتشر شده است، نمی‌آورد. پیریزی اصلی که توانائی ارائه دلایلی برای توجیه و فایده مجازات اعدام در جامعه‌ای که به مدنیت خود مغرور است را داشته باشد کار سختی است، حتی اگر ناممکن نباشد. معمولاً از مجازات به عنوان وسیله‌ای برای اصلاح یا ارباب دفاع می‌شود. اما چه کسی حق دارد مرا برای ارباب و بهبود دیگری تنبیه کند. از این گذشته چیزی به نام آمار و تاریخ وجود دارد که هر دو به طور کامل ثابت می‌کنند که جهان از زمان قابیل اصلاح و مرعوب مجازات نشده است. اما برعکس. از منظر حقوق انتزاعی، تنها یک

نظریه مجازات وجود دارد که کرامت انسان را به طور انتزاعی به رسمیت می‌شناسد و آن نظریه کانتی است، به ویژه در نسخه دقیق‌تر هگل. وی می‌گوید: «مجازات حق مجرم است، عملی است به اراده خود وی، مجرم نقض قانون را حق خود اعلام می‌کند، جنایت او نفی حق است، مجازات، نفی در نفی و مالا یک تأییدی بر حق است که خود تبهکار شخصاً آن را به چالش کشیده و بر خود تحمیل کرده است.»

در این جا مارکس به بهترین دلیل فلسفی که از جانب هگل برای اجرای حکم اعدام ارائه شده برخورد ماتریالیستی دیالکتیکی می‌کند و متافیزیک هگل را از عرصه آسمان به زمین آورده و به درون اجتماع می‌برد. مارکس بیان می‌کند که ما با انسان مجرد و انتزاعی روبرو نیستیم. انسان‌ها محصول شرایط اجتماعی هستند که در آن تولد یافته‌اند و به این جهت ریشه‌های تبهکاری را نباید در فطرت انسانی و یا «اراده آزاد» خود آنها آنهم در محیط پیش‌یافته‌ای که برای مجرم هرگز بیان آزادی نبوده و به آنها تحمیل شده است یافت. مجرم خود قربانی جامعه نابرابر و ستمگر اجتماعی است که روزانه ستمگری خویش را نسبت به مردم با حق برتر و امتیاز ارثی خویش توجیه می‌کند. به این جهت مارکس حق اعدام هگل را به نقد کشیده و اعلام می‌کند در جامعه طبقاتی «اراده آزاد» وجود ندارد زیرا افکار شما را همین جامعه طبقاتی شکل می‌دهد و آنوقت خواهان رفع ریشه‌های اعدام می‌شود که طبیعتاً مبنای طبقاتی دارد. عمل اعدام تا زمانی که زمینه مادی بروز آن از بین نرفته است اقدامی ضدانسانی و غیر متمدنانه است و مسئول این وضع طبقات حاکمه و روشنفکران آن هستند. مارکس در اینجا جامعه بورژوازی «متمدن» را به چالش می‌کشد و ماهیت متناقض و ریاکارانه آنها را که با تکیه به «کرامت انسانی» مجرمان را بالای دار می‌کشند و آنهم مجرمانی که قربانیان همین مناسبات حاکم جلاخان هستند.

«بی‌تردید در این اصل چیز فریبنده‌ای وجود دارد، زیرا هگل به جای اینکه تبهکار را صرفاً یک شیئی، فقط به عنوان برده عدالت ببیند، وی را به مرتبه موجودی آزاد ارتقاء می‌دهد که بر سرنوشت خود حاکم است. اما اگر کمی دقیق‌تر نگاه کنیم، کشف خواهیم کرد که ایده‌آلیسم آلمانی در اینجا، مانند بسیاری موارد دیگر، فقط قوانین جامعه موجود را با استدلال‌های فراطبیعی تدوین می‌کند. آیا دچار خود فریبی نخواهیم شد اگر به جای فرد انسان با انگیزه‌های واقعی، با بسیاری مناسبات اجتماعی تحمیلی نسبت به وی، انتزاع «اراده آزاد»، یکی از بسیاری ویژگی‌های انسانی به جای خود انسان را قرار دهیم؟ این نظریه، که مجازات را نتیجه اراده خود تبهکار می‌داند، فقط بیان متافیزیکی آن «حق قصاص» قدیمی است: چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان، خون در برابر خون. اگر ما مسایل را صراحتاً بگوییم و از همه حواشی پرهیز کنیم، مجازات چیزی جز ابزار دفاع از جامعه در برابر تعرض به شرایط معیشتی آن، با هر محتوایی که دارا باشد، نیست. اما این چه جامعه‌ای است که ابزار دفاعی بهتری از جلاذ نمی‌شناسد و وحشیگری‌اش را توسط «نشریه سرشناس جهان» به عنوان قانون ابدی اعلام می‌کند؟»

پس جامعه را باید تغییر داد و باید مناسباتی برقرار کرد که دیگر به وجود اعدام در آن نیازی نباشد حتی اگر این تغییر به زور و قهر انقلابی انجام شود.

اما این نقد مارکس به مجازات اعدام توسط طبقات حاکمه و بورژواها که خودشان مبدع اعدام بوده‌اند، ناظر به دنیائی است که این حضرات در پیچ و خم آن گیر کرده‌اند. مارکس نظر به وضعیتی دارد که از زمان «هابیل» وجود داشته است و اجرای این امر را با ادعاهای بورژوازی مبنی بر احترام به «کرامت انسانی» در تناقض می‌بیند. مارکس از مبارزه مردم برای نفی مجازات اعدام برای این آسیب‌های اجتماعی همواره بر اساس همان درک ماتریالیستی تاریخی که باید منبع بیماری را خشک کرد دفاع کرده است. نقد مارکس آرایش چهره بورژوازی «هومانیست» نیست، افشاء چهره ریاکارانه و مزدورانه وی است که قانون را بر اساس منافع طبقاتی و ضدبشری خود همواره تدوین می‌کند. بورژوازی به اصلی به عنوان الغاء مجازات اعدام هرگز اعتقاد نداشته و در آینده نیز نخواهد داشت. برخورد بورژوازی به این امر صرفاً مصلحت‌طلبانه و منتج از درجه نضج مبارزه طبقاتی و احساس خطری است که وی از مبارزه مردم می‌کند. به همین جهت مارکس از برچیدن و واژگونی قهرآمیز این ستمگرانی که لزوم استفاده از اعدام را برای سرکوب قربانیان خودشان رواج داده‌اند سخن گفته و آن را الزامی می‌داند. تنها در جامعه بی‌طبقه اعدام ملغی می‌گردد این است که مارکس مخالف اعدام آسیب‌دیدگان اجتماعی که اعمالشان ناشی از اراده آزاد خودشان نبوده است می‌باشد و به این نحو خشم خود را از کسانی که با اراده آزاد و شم طبقاتی آگاهانه مردم را می‌کشند ابراز می‌دارد و از اعدام آنها ابائی ندارد. مارکس استفاده از ابزار اعدام را نیز مجرد و فراطبیعی نمی‌داند و همواره به کارگران و نیروهای انقلابی ندا داده است که از مجازات طبقات حاکمه دست برندارند.

امروز هم ما باید مخالف اعدام آفتابه‌زدها، آسیب‌دیدگان اجتماعی باشیم و کسانی را که وجبات این وضعیت را فراهم آورده‌اند آماج حمله خود قرار دهیم ولی مخالفت با اعدام آفتابه‌زدها هرگز مخالفت با اعدام مافیاهای راهزنان در قدرت، سران فساد نیست. کسانی که آزادیخواهان، انقلابیون را در ایران قتل عام کرده‌اند خطاکار نیستند، اعدام کرده‌اند تا بنای خطاکاری خود را حفظ کرده بقاء بخشند. آنها آفتابه‌زد نیستند، در خاکروبه‌ها به دنبال غذای قابل تناول نمی‌گردند، به این بانیان نظم اعدام نمی‌شود ترحم کرد. بدون حذف این عده جوامع انسانی درمان نمی‌پذیرند و این درک درست از سخنان مارکس است. به همین جهت مارکس حتی اعلامیه جهانی حقوق بشر را که تنها بر مبنای اعتقاد به مالکیت خصوصی بیان شده است مورد نقد قرار می‌دهد و یا به صراحت بیان می‌کند که شرط ترقی و تحول هر فرد باید تحول و تکامل اجتماع باشد. منافع اجتماع و طبقات ثروت‌آفرین برای وی در رتبه نخست قرار دارد.

نگاهی اجمالی به تاریخچه تحول مجازات اعدام

در سابق علم پزشکی برای درمان بیمار به دنبال دارو بود تا با اختراع و تجویز آن بیمار را از خطر مرگ نجات دهد. مدتی طول کشید تا پزشکان به علم پیش‌گیری از بیماری دست یافتند و سپس تلاششان در این بود که از پیدایش بیماری ممانعت کنند. طب درمانی جای خود را به طب پیش‌گیری داد. برای رسیدن به این مرحله به تجارب طولانی درمان مردم نیاز بود. همین امر در مورد درمان بیماری جامعه مصداق پیدا می‌کند. قوانین در دوران قرون وسطی به منظور کیفر دادن به جرایم و جنایات برای حفظ نظم و امنیت مشخص روز به وجود آمده بودند تا برای جلوگیری از وقوع آنها. ویل دورانت در «تاریخ تمدن» در زمینه تحول مجازات در تاریخ بشری می‌نویسد:

«...اگر اجتماعات به صورت فطری و طبیعی، به طور نسبی، از تبعیت نظامات و قوانین برکنار بوده‌اند از آن جهت است که اول محکوم تقالید و سنت‌ها و عاداتی بوده‌اند که بر شدت قانون تاثیر داشته و تخطی از آن غیرممکن بوده است. ثانیاً در اوایل جنایت‌هایی که نسبت به اشخاص و افراد صورت می‌گرفته حکم مسایل خصوصی داشته و با حق قصاص و انتقام خانواده جبران می‌شده است.

«متن قدیمی و عرف» همچون زمینه و اساس ثابت و مستقری، در زیر ظواهر اجتماعی قرار دارد و مانند صخره محکم زیربناست و به صورت افکار و اعمالی در آمده است که گذشت زمان حالت قدسیتی به آنها داده، و هنگامی که قانون در کار نباشد، یا باشد و در آن تغییرات و فسادهایی رخ کند، برای اجتماع تا حدی حالت ثبات و انتظام را حفظ می‌کند. عرف برای اجتماع همان ثبات و پایداری‌ای را فراهم می‌آورد که توارث و غریزه برای نوع بشر، و عادت، برای افراد بشری به وجود می‌آورد. همین آداب و تقالید پیش‌پا افتاده است که عقل مردم را در سرهاشان سالم نگاه می‌دارد، چه هرگاه این مجاری وجود نداشته باشد تا از آنها تفکر و عمل مردم به شکل لاعن‌شعوری به آسانی سیر خود را انجام دهد، ناچار دهن و عقل انسان در مقابل هر چیز حیران می‌ماند و عاقبتکار به دیوانگی می‌کشد. غریزه و عادت و آداب و قرار دادهای اجتماعی. همه از قانون بزرگ صرفه جوئی در استعمال نیرو و انرژی زائیده شده‌اند. عملی که به شکل ماشینی صورت گیرد آسان‌ترین طریقی است که انسان می‌تواند در مقابل حادثه خارجی که حالت تکرار دارد، یا وضع معینی که پی در پی اتفاق می‌افتد، اختیار کند...» (تاریخ تمدن ویل دورانت جلد اول به زبان فارسی ص ۳۴).

«نخستین مرحله از مراحل تکامل قانون آن بوده است که هر کس، خود، انتقام می‌گرفته است، انسان اولیه می‌گفت: «انتقام گرفتن به من تعلق دارد و خود رفع ضرری را که به من رسیده خواهم کرد». اصل انتقام در تمام طول تاریخ حقوق و قانون وجود داشته و اثر آن در قانون قصاص حقوق روم و در قانون حمورائی و شریعت موسی- «چشم در مقابل چشم و دندان در مقابل دندان» - دیده می‌شود و به آسانی می‌توان تاثیر آنها در ضمن قانون‌های جزائی که امروز در کشورهای مختلف مورد اجرا است مشاهده کرد.

گام دومی که به طرف قانون و مدنیت برداشته شده است آن بوده است که جریمه را جانشین انتقام ساخته اند. غالب اوقات، رئیس، برای برقراری صلح و بهبود وضع میان افراد جماعت خود نفوذ خویش را به کار می‌برد و خانواده مقتول را راضی می‌کرده است که، عوض انتقام خونین، مقداری پول یا هدیه دیگری را به عنوان جریمه و تاوان بپذیرند و از خون قاتل در گذرند. کم کم برای این جریمه و تاوان تعرفه‌ای درست شد که معلوم می‌کرده است برای چشم فلان قدر و برای بازو یا دندان فلان قدر تاوان پرداخته شود. قانون حموربی در این باره به تفصیل توضیح داده

است... در تمام طول تاریخ حقوق، مشاهده می‌شود که هر اندازه شخصی که مرتکب جرمی شده منزلت عالیت‌تری داشته، جرم او خفیف‌تر به شمار رفته است...

سومین گامی که برای تکامل قانون و حقوق برداشته شده، ایجاد محاکمی بوده است که در آن روسا و کاهنان و پیرمردان پهلوی یکدیگر می‌نشستند و در اختلاف میان مردم قضاوت می‌کردند. در طول قرن‌های متمادی و میان بسیاری از ملت‌ها، ارجاع قضیه به محکمه، عملی اختیاری بوده و اگر کسی که ظلم بر او شده یا خانواده‌اش به حکم محکمه راضی نبودند کمال آزادی را داشتند که به انتقام و خون‌خواهی فردی توسل جویند...

«گام چهارمی که قانون در تکامل خود برداشته، روزی بوده است که دولت خود، متعهد شده است که از تجاوز جلو گیرد و متجاوز را کیفر دهد. میان مرحله پایان دادن به نزاع و مجازات کردن متعدی و مرحله جلوگیری از وقوع منازعه، یک قدم بیش‌تر فاصله نیست. به این ترتیب دیگر رئیس، قاضی تنها نیست، بلکه قانونگذاری است که بر قوانین عرفی شایع میان مردم که سرچشمه آن عرف و آداب و تقالید است، مجموعه دیگری از «قوانین وضعی» می‌افزاید که منبع آنها فرمان‌های حکومتی است. در حالت اول قوانین از پائین به بالا صعود می‌کند، در حالت دوم از بالا بر مردم فرود می‌آید. در هر دو حالت، قوانین رنگ گذشته تاریک را دارد و بوی انتقام‌جویی و خون‌خواهی که این قوانین جانشین آن شده، از آنها استشمام می‌شود. در حالت‌های اولیه مجازات بسیار شدید بوده است. زیرا مردم بر حیات خود تامینی نداشته‌اند، به همین جهت هر اندازه نظام اجتماعی مستقرتر گشته، از شدت مجازات کاسته شده است.

به طور کلی «حقوق» فرد در میان مللی که به حالت فطری و طبیعی زیست می‌کرده‌اند، کم‌تر از حقوق مردمی است که در حالت مدنیت به سر می‌برند. هر کس در میان زنجیرها و بندهای فراوانی به دنیا می‌آید» زنجیرهای وراثت، محیط، عرف و قانون. فرد در جماعت اولیه در میان چنان شبکه‌ای از قواعد و مقررات به سر می‌برد که شدت آنها از حد معقول تجاوز می‌کند و هزاران سد و بند آزادی او را محدود می‌سازد و اراده را از کار می‌اندازد...» (تاریخ تمدن ویل دورانت جلد اول به زبان فارسی صفحات ۳۴ تا ۳۷).

ویل دورانت در «تاریخ تمدن» در بررسی‌های خود ادامه می‌دهد:

«سیاست‌مداران و قانون‌گذاران که از مبارزه با خوی بشری به ستوه آمده بودند، سهولت کار خود را در آن می‌دیدند که با وضع قوانین بی‌رحمانه تبهکاران را کیفر دهند و مردم را با تماشای شکنجه و اعدام ایشان به عبرت وادارند. کیفر بیست نوع جرم و جنایت اعدام تعیین شده بود: قتل نفس، خیانت، بدعت‌گذاری، توهین به مقدسات، جادوگری، دزدی، جعل اسناد، قلب‌زنی، قاچاق‌ریال آتشسوزی، سوگند دورغ، زنا، تجاوز جنسی (مگر آن که با ازدواج التیام می‌یافت) همجنس‌گرایی، «درنده خوئی»، دست بردن در اوزان و مقادیر، تقلب در مواد خوراکی، خسارت رساندن به مال غیر در شب، فرار از زندان، و بالاخره عدم توفیق در خودکشی. اعدام ممکن بود فقط به وسیله عمل نسبتاً کم‌آزار قطع سر انجام بگیرد. اما این مجازات معمولاً امتیازی بود که به زنان و مردان نجیب‌زاده ارزانی می‌شد و کیفر آدم‌های بی‌سر و پا چوبه دار بود. بدعت‌گذاری و شوهرکشی را با توده آتش پاسخ می‌دادند و قاتلان بنام را به اسب می‌بستند بر زمین می‌کشانند و سپس چهارشقه‌شان می‌کردند. هنری هشتم در سال‌های ۱۵۳۱ قانونی گذراند که به موجب آن می‌توانست برای تنبیه زندانیان، ایشان را در آب جوش بجوشاند. همان کاری که ما مردم خوش طینت‌تر امروزی با صدف خوردنی می‌کنیم. یکی از شهرداری‌های سالزبورگ فرمانی صادر کرد به این مضمون: «کسی که جعل اسناد می‌کند باید بر توده آتش بسوزد یا در آبجوش بمیرد. و کسی که سوگند دروغ می‌خورد باید زبانش را از پشت گردنش بیرون آورد. و نوکری که با دختر، یا همسر، و یا خواهر اربابش زنا کند باید سرش را قطع کنند یا به دارش ببویزند... معمولاً جسد مردگان را برای عبرت زندگان بر دار باقی می‌گذارند، تا آنکه کرکسان گوشت آن را می‌دریدند و می‌خوردند...» (نقل از کتاب تاریخ تمدن ویل دورانت جلد ششم به زبان فارسی صفحات ۸۹۵ و ۸۹۶).

همین واقعیت که با قوانین نمی‌شود مانع بزه‌کاری شد و این که علت بزه‌کاری ریشه اجتماعی دارد و آن را باید از بین برد در این گفتار ویل دورانت نمودار است که در باره همین دادگاه‌های مجری قانون در قرن شانزدهم می‌نویسد: «دادگاه‌ها به اتفاق آرا فاسد بودند. عضوی از پارلمان یکی از امنای صلح را چنین نامید:

«حیوانی که برای نیم دوجین جوجه از یک دوجین قانون چشم می‌پوشد». فرانسیس بیکن انگیزه‌های عالیتیری را لازم می‌دانست. لیر مغموم شکسپیر می‌گوید: «گناه را با طلا اندوده کن تا نیزه نیرومند عدالت را بی آنکه صدمه‌ای دیده باشد بشکند». (تاریخ تمدن ویل دورانت جلد هفتم به زبان فارسی ص ۶۳).

ویل دورانت اشاره می‌کند که در این دوران:

«قانون جزا بیش‌تر متکی بر عوامل ترساننده بود تا بر نظارت یا بازرسی، با وجود ضعف قوانین، مجازات‌ها سخت و شدید بودند. در مورد دویست جرم و از جمله گرفتن باج سبیل، قطع نهال و سرقت بیش از یک شلینگ، مجازات اعدام برقرار بود و به طور متوسط هر سال هشتصد نفر به جرم جنایت در «انگلستان شادکام» اعدام می‌شدند» (تاریخ تمدن ویل دورانت جلد هفتم به زبان فارسی ص ۶۴).

در ایران ما جسد مقتولان را از کاه پر می‌کردند و به دروازه شهر برای عبرت سایرین آویزان می‌کردند. در ۵۸۲ سال پیش به فتوای شیخ شهاب‌الدین که از متحجرین دوران بود، عمادالدین نسیمی، شاعر و متفکر نهضت حروفیه را به خاطر اندیشه‌های خود تکفیر کردند و سپس به منزله مرتد کشتند و پوست بدن وی را کنده و جسدش را برای عبرت دیگران به دروازه شهر حلب آویزان نمودند.

اخلاقیات کمونیستی در مورد مجازات اعدام

باید از افکار عمومی رسمی بورژوازی و عمال آنها در میان طبقه کارگر برید و گرنه ما قادر نخواهیم بود به ماموریت طبقاتی خویش تحقق بخشیم. دقیقاً همین بریدن قطعی کاملاً آگاهانه و لایتغیر از فلسفه اخلاقی ریاکارانه و محافظه‌کارانه بورژوازی و خرده‌بورژوازی است که نشانه شهامت اخلاقی پرولتاریاست. انسانیت پرولتاریائی در بیان کاذب و پرده‌پوشی مکارانه نیست، در برملائی ماهیت طبقاتی فلسفه اخلاقی بورژوازی است. بورژوازی در لشگرکشی اخلاقی و عقیدتی خویش تلاش دارد تا به معیارها و اخلاقیات خویش جنبه عام بدهد و به این ترتیب انحراف از آن را، با این روش عادی‌سازی، غیر اخلاقی جلوه دهد. در فلسفه مبارزه طبقاتی، قهر یک نیازی خصوصی، یک انتقام شخصی، قصاص دینی، تسکین ناراحتی‌های روانی، فرجام دشمنی‌های کینه‌توزانه شخصی نیست، قتل حد نهائی قهر است، قهر برای آن صورت می‌گیرد که مناسبات حاکم طبقاتی که با سرنوشت میلیون‌ها انسان گره خورده است، با زور و فشار و تسلیح مردمی تغییر کند و طبیعی است که در این مبارزه بیرحمانه انسان‌ها از طبقات گوناگون، از موافق گرفته تا مخالف جان خود را از دست می‌دهند، کشته می‌شوند و به قتل می‌رسند. ولی نمی‌شود انسان‌ها و طبقات فرودست را که برای زندگی عادی انسانی مبارزه می‌کنند، تا تأمین حق حیات داشته باشند و از وضعیت مرگ تدریجی خارج شوند، منع کرد که انقلاب و قیام را با منع خشونت انجام دهند، تا خون از دماغ کسی نریزد. قهر طبقاتی و انقلابی قهری است که از قتل و خونریزی می‌گذرد که وضعیت تحول تاریخی به پرولتاریا تحمیل کرده است تا بتواند رسالت خویش را در از میان بردن قتل، خونریزی، قهر طبقاتی و اعدام به انجام برساند. اگر توسل به زور و قتل حافظان طبقاتی زندان انسانی با ریاکاری فلسفه بورژوائی محکوم شود، آنگاه تکلیف انقلاب، جنگ طبقاتی داخلی، مبارزه آزادیبخش ملی چه می‌شود؟ مگر نه این است که همین ابزار رهایی مردم را قهر طبقات ارتجاعی و ستمگر حاکم در سیر مبارزه طبقاتی برای تحول جامعه انسانی به بشریت تحمیل کرده‌اند. آیا جنگی را دیده‌اید که در آن خرابی به بار نیاید، و با توجه به فنون معاصر بدون کشته شدن پیرمردان و زنان، و کودکان قابل تصور نیست. ولی پاسخ این است ما این کشتار را به اعدام تدریجی بشریت، به سلطه بیرحمانه سرمایه‌داری امپریالیستی، به تسلط نازیسم، نژادپرستی و نسل‌کشی ترجیح می‌دهیم. آری ما این فریاد دردمند را بهتر از مرگ دائمی تدریجی و افسانه‌سرانی در مورد بی‌اثری حکم اعدام می‌دانیم. برده‌ها و دهقانان، پرولتاریا و زحمتکشان فقط مقاومت نموده‌اند و خواهان برداشتن زنجیرها از گردن خود هستند. قهر آنها قهر انسانی و طبقاتی و بشردوستانه است، قهری است که به قهر طبقاتی برای حفظ سلطه بهرمکشان به طور کلی با نابودی طبقات ستمگر پایان می‌دهد. پس برای ما مدعی نشوید که زنجیری را که برده‌داران بر دست پای برده‌ها زده‌اند و دسته دسته از آنان را به فروش می‌گذارند، به قتل رسانده، اعدام نموده از هر حقوقی محروم می‌نمایند با قهری که برده‌ها برای به دور افکندن زنجیرهای خویش به کار می‌گردند و برده‌داران و زمین‌خواران سفید پوست را گردن می‌زنند هم‌تراز است، این ادعاهای «انساندوستان» کاذب را ما نمی‌پذیریم و وجدان‌های ما تحمل پذیرش این همه ریاکاری و دروغ را ندارد. حکم اعدام را همین جلاخان بورژوا با قهر به پرولتاریا تحمیل کرده‌اند. آنها ولی برای شما اخلاقیات و انساندوستی ایده‌آلیستی بورژوازی را تبلیغ می‌کنند. آنها به طور کلی ضدجنگ و ضد مجازات اعدام و خشونت‌اند ولی در عمل مشخص، جنگ امپریالیستی، نسل‌کشی، تجاوز سلطه‌گرانه، ترور،

سر به نیست کردن، تحریم کشورها و مردمان، گرسنگی دادن و اعدام تدریجی و... را می‌پذیرند و بزرگوارانه نادیده می‌گیرند. آنها بر ضد اعدام مخالفان در ایران به صف می‌شوند ولی نسبت به تحریم میلیون‌ها ایرانی توسط امپریالیسم که محصول کشتارش به مراتب بیش‌تر است بی‌تفاوت‌اند. آنها وجدان‌هایی از سنگ خارا دارند و نسل‌کشی کودکان فلسطینی توسط صهیونیسم تکانشان نمی‌دهد. آنها از قتل عام صهیونیست‌ها در جنوب لبنان دفاع می‌کنند، اشغال امپریالیسم آمریکا در افغانستان را تأیید می‌کنند و... انسانیت و اخلاقیات آنها مزورانه و ریاکارانه است. آیا محیط زیست را که شرط بقا بشریت است کمونیست‌ها از بین برده‌اند؟ یا سودجویی و طمع‌ورزی سرمایه‌داران که از واقعیت جامعه طبقاتی ستمگرانه ناشی می‌شود؟ آیا این عمل اعدام تدریجی بشریت در خدمت حفظ سود حداکثر نیست؟ ولی فلسفه اخلاقی بورژوازی تلاش دارد گناهان غیرقابل بخشی را که خود مرتکب شده است به پای همگان بنویسد، آن را وظیفه و تکلیف جهانی معرفی کند و حتی برای سایرین موانعی بتراشد که به مرحله رشد صنعتی و پیشرفت نرسیده همواره خراج‌گذار امپریالیسم باشند. آنها حفظ محیط زیست را از مناسبات تولید امپریالیستی و سرمایه‌دارانه جدا کرده و با زیرکی اخلاقی بورژوازی آدمکشی را جیرمبندی، سهمیه بندی و مجلسی می‌نمایند. به تدریج مرزهای آدمکشی و اعدام کمرنگ می‌گردد و دست همه در این خون ریخته شده رنگین می‌شود.

ما کمونیست‌ها تفسیر ماتریالیستی رویدادها را آموخته‌ایم و آن را در جرگه اخلاق هم به کار می‌گیریم ولی هدف ما فقط تفسیر نیست بلکه تغییر است و این است که ما موکلیم حزب خودمان را طوری آموزش داده و تربیت نمائیم که ذهنیتش مستقل از افکار و اخلاقیات بورژوازی باشد تا به نابینائی سیاسی و طبقاتی دچار نشود. حزب ما باید تفاوت میان کارزارهای امپریالیستی لغو مجازات اعدام با لغو واقعی و طبقاتی مجازات اعدام را از منظر تاریخی که محصول نابودی نظم سرمایه‌دارانه کنونی است درک کند و فریب خرده‌کاری، لحظه‌گرایی، کوتاهی و عوام‌فریبی را که برای مقاصد سیاسی خاص است، نخورد.

دموکراسی فراطبیعی و غیر تاریخی هرگز وجود نداشته است. خوب است به این مخالفان پروژه اعدام مصلحتی تذکر دهیم که همین دموکراسی بورژوائی امروز، از دریائی از خون و اعدام گذشته است و چندین انقلاب و قیام را به عنوان میراث بشریت به یاد می‌کشد. دموکراسی با حضرت آدم و حوا خلق نشده و امری فطری نیست. انقلاب بزرگ فرانسه، مبارزه دوران روشنگری و قراردادهای اجتماعی، جنبش‌های کارگری تساوی‌طلبانه در بریتانیا، جنگ داخلی در آمریکا، مبارزه برای تحقق ملت- دولت در اروپا، همه و همه بر دریائی از خون و کوه‌هایی از کشته بنا شده‌اند. اگر این اعدام‌های انقلابی با تمام خشم و کین میسر نمی‌شد، اگر این اندام‌های غرقه به خون و پاره پاره، فرش خیابان‌های سنگ‌فرش نمی‌شدند، اگر زجر و درد و غصه نبود، مادر بشریت این دستاوردها را با درد زایمان تحول به دنیا نمی‌آورد. این دست‌آورد بزرگ ملو از خون بشری اساسا توانست برای بشر حقوقی آفریده و احترام و کرامتی برایش قابل شود که تا آن روز در جامعه انسانی مذهبی و فئودالی وجود نداشت. این طغیان‌های همراه با گیوتین و چوبه‌های اعدام، انحصار حق را از دست الاهیات، دین و کلیسا خارج کرد و به هر انسان آزاد تقدیم نمود. پس می‌بینیم این حقوق و دموکراسی از طریق توسل به آراء عمومی، همه پرسی، عقل سلیم، اقناع متقابل در طی گذر تاریخ کسب نشده است. دموکراسی خود محصول عبور از راه‌های غیردموکراتیک، سرکوب‌گرانه، از طریق قهر، خشونت، اعدام، جنگ داخلی و تغییر مناسبات تولیدی به وجود آمده است. امروز پرسش ما قرار دادن مقوله دموکراسی در مقابل دیکتاتوری، اعدام و لغو مجازات اعدام نیست.

در این بخش توضیح بر نقل‌قول‌های زیر برای فهم مطالب ضروری است. در اینجا صحبت بر سر دو انقلاب است انقلاب بورژوائی فرانسه که تلاش دارد قدرت را از دست سلطنت و فئودال‌ها به کمک کارگران و دهقانان بگیرد که به انقلاب ۱۸۴۸ برمی‌گردد و انقلاب کمون پاریس که به سال ۱۸۷۱ مربوط است. در انقلاب نخست بورژوازی قدرت را به کف می‌آورد و خود را ضد اعدام، ضد خشونت و «بشر» دوست جا می‌زند تا مرتجعان را از گزند انقلاب حفظ کند و با آنها بر ضد پرولتاریا متحد شود و در انقلاب کمون خواهان قتل عام پرولتاریاست. شعار بورژوازی برای مخدوش کردن مبارزه طبقاتی در انقلاب نخست آزادی، برابری و برادری است که کسانی را که شایسته اعدام بودند برادر پرولتاریا جا می‌زنند و در انقلاب دوم این برادری به مبارزه برای حکومت کارگری بدل می‌شود. برخورد بورژوازی به مقوله اعدام را باید از این منظر مورد بررسی قرار داد.

جنگ طبقاتی در فرانسه^۱

«... در این روزها همه‌ی سلطنت‌طلبان مبدل به جمهوری‌طلبان شدند و همه‌ی میلیونرهای پاریس مبدل به کارگر! لفظ مناسب برای الغاء خیالی مناسبات طبقاتی، واژه «فراترنیته fraternite» یعنی برادر شدن و برادری عمومی بود، این انتزاع عاطفی

^۱ - انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه که به انقلاب فوریه نیز شناخته می‌شود، یکی از موج‌های انقلاب‌های ۱۸۴۸ در اروپا بود. این انقلاب در نهایت به سقوط سلطنت ژوئیه (۱۸۳۰-۱۸۴۸) و تشکیل جمهوری دوم در فرانسه منجر شد. در این انقلاب بورژوازی بر سر کار آمد و پرولتاریای پاریس را خلع سلاح کرد.

از تضادهای طبقاتی، این توازن احساسی منافع طبقاتی متناقض، این نادیده گرفتن احساساتی مبارزه طبقاتی، این واژه برادری، لب مطلب اصلی انقلاب فوریه بود. گوئی که طبقات فقط به علت سوءتفاهم از هم گسیخته بودند. لامارتین در ۲۴ فوریه حکومت موقت را چنین تعمیم نمود: حکومتی که سوءتفاهم وحشتناکی را که میان طبقات مختلف موجود است، رفع می‌کند. پرولتاریای پاریس در نشئه‌ی این برادری دست و دل باز غرقه بود.

حکومت موقت حال که مجبور شده بود جمهوری را اعلام نماید، به نوبه خود می‌کوشید تا حتی‌المقدور جمهوری را برای بورژوازی و شهرستان‌ها قابل قبول نماید، با لغو مجازات اعدام برای جرائم سیاسی، ترور خونین نخستین جمهوری فرانسه مردود شمرده شد. جرائد در بخش نظریات مختلف آزادی یافتند، ارتش، مقامات قضائی و امور اداری – از یک چند مورد استثنائی بگذریم- همه در دست علیرتبه‌گان قدیمی باقی ماند. هیچیک از مقصرین عمده‌ی سلطنت ژوئیه به محاکمه کشیده نشد. تعویض القاب و البسه سلطنتی با القاب و البسه جمهوری قدیمی برای جمهوری‌طلبان بورژوائی «ناسیونال» فقط یک نوع سرگرمی بود. در نظر آنان جمهوری چیز دیگری جز لباس جدید بالماسکه بر تن جامعه‌ی بورژوائی قدیمی نبود. هنر اصلی جمهوری این بود که نترسد، بلکه دائما بترساند و با نرمش و عدم مقاومت نهفته در وجودش موجودیت یابد و مقاومت را خلع سلاح نماید. در برابر طبقات ممتاز در داخل فرانسه و در برابر قدرت‌های مستبد در خارج، با صدای رسا اعلام می‌شد که جمهوری را سرشتی مسالمت‌آمیز است. زندگی کن و بگذار زندگی کند، شعار جمهوری است مضاعف بر این هم این که، کمی پس از انقلاب فوریه آلمانی‌ها، لهستانی‌ها، اطریشی‌ها، مجارها و ایتالیائی‌ها هر ملتی به اقتضای اوضاع بلاواسطه‌اش دست به قیام زد انگلستان و روسیه هم- که اولی حتی به حرکت درآمده بود و دومی مرعوب شده بود- آمادگی مقابله نداشتند. بدین صورت جمهوری در مقابل خود هیچ دشمن ملی نیافت و از این رو هیچ‌گونه درگیری‌های مهم خارجی روی نداد تا انرژی فعاله را محترق نماید، روند انقلابی را تسریع کند و حکومت موقت را به پیش براند یا نابود کند. پرولتاریای پاریس که جمهوری را به مثابه آفریده خود می‌نگریست، طبعاً به همه اقدامات حکومت موقت صحنه می‌گذاشت اقداماتی که به حکومت امکان می‌داد تا با سهولت بیش‌تری جای خود را در جامعه بورژوائی باز کند.» (مبارزه طبقاتی در فرانسه اثر کارل مارکس ۱۸۵۰)

همین روحیه سازش طبقاتی که در انقلاب ۱۸۴۸ با موزیگری از آن یاد می‌شود که پرولتاریا را خلع‌سلاح کرده و به خواب خرگوشی فرو برده است در انقلاب کمون فرق می‌کند:

«... او حالا تنها به این قناعت نمی‌کرد که مجلس ملی را به تصویب قوانینی وادارد که پس از سقوط پاریس، می‌بایستی تا آخرین بقایای آزادی جمهوری را از میان بردارد، بلکه با مختصر کردن نحوه کار محاکم نظامی که به نظرش بطئی می‌آمد، و با مقرر ساختن یک قانون وحشیانه در مورد تبعید و به نحوی تازه سرنوشت آینده پاریس را نیز نشان می‌داد. انقلاب ۱۸۴۸، مجازات اعدام را برای محکومین سیاسی لغو کرد و تبعید را جانشین آن نمود. لویی بناپارت اقلاً در حرف جرات نکرد دوباره رژیم گیوتین را برقرار کند. مجلس دهاتی‌ها که هنوز این جرات را نداشت که ادعا کند پاریسی‌ها قاتل‌اند نه یاغی، به ناچار می‌بایست انتقام خود را از پاریس به قانون تبعید دوفور محدود کند. تی‌یر اگر آن طور که می‌خواست، دهاتی‌ها را- که فکر گاو و گوسفند و ارشان نه از این نمایش چیزی می‌فهمید و نه از لزوم عوام‌فریبی و این دست و آن دست کردن و دفع‌الوقت آن- به زوزه کشی خصمانه بر نمی‌انگیخت، نمی‌توانست کمدمی آشتی‌اش را ادامه دهد. به مناسبت انتخابات قریب‌الوقوع شهرداری‌ها در ۳۰ آوریل تی‌یر یکی از بزرگترین صحنه‌های آشتی‌اش را در ۲۷ آوریل بازی کرد. از پشت تریبون مجلس در میان سیلی از سخنان احساساتی او چنین گفت:

«علیه جمهوری توطئه‌ای در کار نیست الا توطئه پاریس که ما را مجبور به ریختن خون فرانسوی می‌کند. من گفته‌ام و باز هم می‌گویم که اگر این سلاح‌های لامذهب زمین گذاشته شوند، با یک عفو عمومی که تنها معدودی جنایتکار حقوق جزا از آن مستثنی خواهند بود، مجازات فوراً موقوف می‌شود.»

و چون دهاتی‌ها با خشونت صدایش را قطع کردند جواب داد:

«آقایان تمنا دارم به من بگوئید آیا من اشتباه می‌کنم؟ آیا از این که این حقیقت را گفتم که جنایتکاران مشتی بیش‌تر نیستند، شما متأسفید؟ آیا در میان تمام بدبختی‌هایمان، این جای خوشوقتی نیست که مردانی که قادر به ریختن خون کلمان توما و ژنرال لوکنت‌اند، مواردی استثنائی و نادرند؟»

معذالک آنچه را که تییر خیال می‌کرد یک غرش شیپورآماده باش پارلمانی است، فرانسه نشنیده گرفت. از ۷۰۰ هزار مشاوران انجمن شهر که از طرف ۳۵۰۰۰ برزنی که هنوز برای فرانسه باقی مانده بود، انتخاب شدند، مجموع مشروعه‌خواهان، ارفانیست‌ها و بناپارتنیست‌ها روی هم ۸۰۰۰ نفر بود. انتخابات تکمیلی بعد از آن خصلت دشمنی با حکومت آن را باز هم بیش‌تر نشان داد. بدین ترتیب مجلس ملی به جای این که نیروی فیزیکی مورد نیاز خود را از ولایات به دست آورد، هر نوع ادعای نیروی معنوی بودن و نمایندۀ آراء عمومی بودن خود را هم از دست داد. برای این که این ورشکستگی را کامل کنند، شوراهای شهری تمام فرانسه که جدیداً انتخاب شده بودند، مجلس غاصب را به این تهدید کردند که ضد مجلسی در بر دو تشکیل دهند. (جنگ داخلی در فرانسه پیام شورای کل اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگران به تمام اعضاء اتحادیه در اروپا و ایالات متحده فصل چهارم اثر کارل مارکس لندن ۳۰ مه ۱۸۷۱)

وقتی کمون پاریس توسط بورژوازی فرانسه و بهتر بگوئیم اروپا در خون غلتید، همه نظریه‌پردازان و دشمنان طبقه کارگر و تمامی ارادل مرتجع جهانی تلاش کردند مبارزه قهرمانانه کموناردها را با بهتان به لجن آلوده کنند. این سیاست بورژوازی که در مورد جنبش کمونیستی ایران نیز انجام می‌گیرد تاریخ طولانی دارد. در همان زمان نیز کم نبودند کسانی که با نقاب حقوق بشر و محافل ناراحت از اعدام به منزله دموکرات‌های بی‌فرهنگی که هم‌زبان با ارتجاع برای بدنام کردن کموناردها و دست و پا کردن مقام و منزلتی برای خود به میدان آمده بودند. زیرا آنها ظاهراً از تیرباران ۶۴ گروگان و در راس آنها اسقف پاریس وجدانشان ناراحت شده بود. مارکس در دفاع از این عمل خونین و انقلابی کمون لحظه‌ای تردید نکرد. در بخشنامه شورای کل بین‌الملل اول که رهنمود انقلاب جهانی است، مارکس ابتداء متذکر می‌شود که بورژوازی در مبارزه علیه مردم مستعمرات و توده‌های زحمتکش خود از گروگانگیری استفاده کرده و می‌کند. سپس او به اعدام سیستماتیک دستگیرشدگان کمون به دست مرتجعین جنون‌گرفته اشاره کرده، ادامه می‌دهد:

«... کمون، برای نجات جانسان [جان دستگیرشدگان] مجبور شد به رسم پروسه گرفتن گروگان متوسل شود. تاوان زندگی این گروگان‌ها، از آنجا که ورسائی‌ها به تیرباران زندانیان‌شان ادامه می‌دادند چندین برابر داده شده بود. چگونه ممکن بود پس از دریای خونی که نظامیان مک ماهون Mac-Mahons برای جشن گرفتن ورودشان به پاریس راه انداختند، هنوز هم به گروگان‌ها دست نزد؟ آیا حتی این آخرین وزنه در مقابل درندگی بی‌حد و حساب حکومت بورژوائی- گروگان گرفتن - هم می‌بایست تبدیل به سرابی شود؟» بدین ترتیب مارکس از اعدام گروگان‌ها دفاع کرد، اگر چه در شورای کل در پشت سر او امثال اتوبائرها کم نبودند. لیکن خشم پرولتاریای جهان در برابر درنده‌خوئی‌های ورسائی‌ها، ریاکاری و بهتان‌زنی بورژواها به حدی بود که این انتقام‌جوئی را به جان می‌خریدند. پرولتاریا هرگز فریب لغو اعدام یکطرفه را نخواهد خورد.»

جنگ داخلی در فرانسه

کارل مارکس

کارل مارکس در اثرش «جنگ داخلی در فرانسه» به جنایاتی که بورژواهای فرانسوی علیه اطلاع آنها از وجود حقوق بشر در جنگ استقلال آمریکا و در انقلاب فرانسه، اشاره دارد و سیاهه‌ای از این جنایات را چنین بر قلم جاری می‌رساند:

«....»

حالا پشت سکه را ببینید. تییر (Thiers) در آغاز ماه آوریل حمله دومش را علیه پاریس شروع کرد. اولین دسته از زندانیان پاریسی که به ورسای آورده شدند، تحت شکنجه‌های تحمل‌ناپذیر قرار گرفتند، در حالی که ارنست پیکار (Ernest Picard)، دست در جیب شلوار دور آنها می‌گشت و فحششان می‌داد و خانم تییر و خانم فاور در میان ندیمه (۴)‌های خود برای اعمال ننگین جمعیت ورسائی‌ها، کف می‌زدند. افرادی از پیاده نظام که اسیر شده بودند، به سردی قتل و عام شدند. دوست رشید ما، ژنرال دووال (Dual) کارگر نوب آهن، بدون هیچ نوع محاکمه‌ای تیرباران شد. گالیفه جاکش زن خودش، که شهرتش مدیون خودنمایش‌دادن‌های شرم‌آورش در مجالس عشرت امپراطوری دوم بود، در اعلامیه‌ای فخر می‌کرد که کشتار گروه کوچکی از گارد ملی با فرمانده و معاونشان که غافلگیر و خلع سلاح شده بودند، کار اوست. وی نوا چون به همه دستور داده بود که هر سربازی را از صفوف متحدان (Pédérés)

گرفتند، اعدامش نمایند، از طرف تی‌یر به دریافت صلیب بزرگ لژیون دونور نائل آمد. دماره (Desmarets) ژاندارم مدال گرفت زیرا که مانند یک قصاب، فلورتنس نجیب این روح بلند مرتبه‌ای را که جان افراد حکومت دفاع ملی را در ۳۱ اکتبر نجات داده بود، خائنانانه قطعه قطعه کرد. «جزئیات مسرت‌بخش» این آدم‌کشی را تی‌یر، پیروزمندانه برای مجلس ملی شرح داد. با خودخواهی تازه به دوران رسیدگی یک توم پوس (Tom Pouce) پارلمانی، که قرار است نقش تیمور لنگ را هم بازی کند، او هر نوع حقوق جنگی معمول بین متمندان را در مورد کسانی که علیه ادنی حضرتش قیام کرده بودند، زیر پا گذاشت. هیچ چیز نفرت انگیزتر از این میمون نبود که برای مدتی فرصت یافته تا همان طور که ولتر قبلاً تصورش را کرده بود، اختیار عمل را به غریزهٔ سعبانه‌اش بسپارد.

پس از تصویب‌نامهٔ کمون در ۷ آوریل، که عمل متقابل را تجویز می‌کرد و اعلام این امر که کمون وظیفه دارد «پاریس را در قبال اعمال وحشیانهٔ راهزنان ورسائی حفظ کند و مشت را با مشت جواب جواب دهد». تی‌یر باز از رفتار وحشیانهٔ خود در مورد زندانیان باز ناپستاد. به عکس در اعلامیه‌های خود، آنها را مورد توهین بیش‌تری قرار داد: «هرگز چهره‌هایی به این دنانت از عوام‌فریبی، نگاه افراد شریف را آزار نداده است». شریف مثل خود تی‌یر «مرخص شدگان» عضو کابینه‌اش با وجود این؛ تیرباران زندانیان مدتی قطع شد. ولی همین که تی‌یر و ژنرال‌های دسامبرچی‌اش خبردار شدند که تصویب‌نامهٔ کمون در بارهٔ عمل متقابل تنها یک تهدید بیهوده بوده است و حتی جاسوسان ژاندارمری‌شان که در پاریس، در لباس مبدل گارد ملی بازداشت شدند و گروه‌بان شهری که با بمب‌های آتش‌زا بازداشت شد، از مجازات معاف گردیدند، دوباره تیرباران زندانیان به مقیاس وسیع شروع شد و تا به آخر ادامه یافت. خانه‌هایی که افراد گارد ملی به داخل آن پناهنده شده بودند، توسط ژاندارم‌ها محاصره شد، بعد روی خانه‌ها نفت ریختند (نفت برای اولین بار در این جنگ به کار می‌رفت) و سپس آتش زدند. اجساد سوخته بعداً توسط آمبولانس مطبوعات که در ترن (Ternes) مستقر بود برداشته شد. چهار گارد ملی که در ۲۵ آوریل، در پل اپین (Belle Epine) خود را به یک دستهٔ شکاری سواره نظام تسلیم نموده بودند، توسط فرمانده دسته - که سپاهی گالیفه بودن واقعا به او می‌برازید - یکی پس از دیگری تیرباران شدند. یکی از این چهار قربانی، شفر (Scheffer) نامی که خیال می‌کردند مرده است، سینه مال سینه مال خود را به پست‌های نگهبانی پاریس رسانید و بعد در مقابل کمیسیون که از طرف کمون تشکیل شد، واقعه را شرح داد. وقتی (Tolain) در بارهٔ گزارش این کمیسیون، وزیر جنگ را استیضاح کرد، دهاتی‌ها صدایش را خفه کردند و به لوفلو (Le Flo) قدغن کردند که جواب ندهد. سخن گفتن از این واقعیت‌های روشن، توهین به ارتش «پر افتخار»‌شان به شمار می‌رفت. لحن گستاخانه اعلامیه‌های تی‌یر در مورد متحدانی (Pédérés) که در مولن ساکه، هنگام خواب، با سر نیزه کشته شده بودند و کشتار دسته جمعی کلامار (Clamart) حتی روزنامهٔ تایمز لندن را هم که خیلی حساسیت ندارد، به صدا در آورد. ولی امروزه، شرح بی‌رحمی‌های مقدماتی بمباران کنندگان پاریس و توطئه‌گران شورش برده‌فروشان با پشتیبانی تهاجم خارجی، به شوخی بیش‌تر می‌ماند. در میان تمام این اعمال نفرت‌انگیز، تی‌یر که تمام چس‌ناله‌های پارلمانی‌اش را در بارهٔ مسئولیت سنگینی که شانه‌های ناقص‌الخلقه‌اش را خم کرده، به دست فراموشی سپرده است، حالا در اعلامیه‌هایش به این می‌بالد که «مجلس در کمال آرامش به کارش ادامه می‌دهد» و با میهمانی‌های پی در پی‌اش، گاهی با ژنرال‌های دسامبرچی و زمانی با شاهزادگان آلمانی، می‌خواهد نشان بدهد که هاضمه‌اش به هیچوجه، حتی با شبج لوکنت (le comte) و کلمان توما (Clement Thomas) هم مختل نشده است.»

مارکس در همان اثر خواست‌های عادلانه و منصفانه زحمتکشان پاریسی را توضیح می‌دهد که با چنین خشم و غضبی از جانب طبقات حاکمه فرانسه روبرو شد:

«در صبح ۱۸ مارس، پاریس با صدای رعدآسای «زننده باد کمون» از خواب بیدار شد. کمون، این ابوالهولی که این همه فکر بورژوائی را به وحشت انداخته است، مگر چیست؟ کمیتهٔ مرکزی در مانیفست ۱۸ مارس خود می‌گوید:

«پرولترهای پاریس، در میان ضعف‌ها و خیانت‌های طبقات حاکمه دریافتند که ساعت عمل برای نجات اوضاع از راه به دست گرفتن ادارهٔ امور کشور، فرارسیده است.... پرولتاریا پی‌برده است که وظیفهٔ فوری و حق مطلق اوست که سرنوشتش را به دست گیرد و با قبضه کردن قدرت آن را به پیروزی برساند.»

ولی طبقه کارگر نمی‌تواند تنها به در دست گرفتن ماشین دولتی ساخته شده و به کار بردن در جهت هدف‌های خود قناعت کند.

قدرت متمرکز دولت با ارگان‌هایش که در همه جا هستند یعنی ارتش دائمی، پلیس، بوروکراسی، روحانیت و دادگستری، ارگان‌هایی که بر طبق طرح یک تقسیم کار سیستماتیک و سلسله مراتبی به وجود آمده‌اند، از زمان سلطنت استبدادی سرچشمه می‌گیرد. در آن وقت، این ارگان‌ها برای جامعه بورژوازی تازه پا، حربه نیرومندی برای مبارزه علیه فئودالیسم بود. معذالک، انواع میراث‌های قرون وسطائی، حقوق اربابی، امتیازات محلی، انحصارات انجمن‌های شهری و صنفی و قوانین ایالتی مانع رشد آن می‌شد. جاروی عظیم انقلاب فرانسه در قرن ۱۸، تمامی این بقایای زمان‌های پیشین را به دور ریخت و بدین ترتیب، زمین اجتماعی را از آخرین موانع راه ساختمان دولت مدرن پاک کرد. این دولت مدرن در امپراطوری اول ساخته شد که خود نتیجه جنگ‌های ائتلاف کشورهای نیمه فئودالی اروپای کهن علیه فرانسه مدرن بود. در رژیم‌های بعدی که حکومت زیر کنترل پارلمان یعنی زیر کنترل مستقیم طبقات دارا قرار گرفت، نه تنها مبدل به چنگالی شد برای تحمیل بدهکاری‌های کشور و مالیات‌های خردکننده و البته با جذابیت‌های مقاومت ناپذیرش: مقام، سودجویی و حمایت، و نه تنها چون تکه استخوانی مورد کشمکش دستجات رقیب و ماجراجویان طبقات حاکم قرار گرفت، بلکه خصلت سیاسی آن هم همراه با تغییرات اقتصادی جامعه، تحول یافت. با همان آهنگی که پیشرفت صنعتی مدرن، تضاد طبقاتی بین سرمایه و کار را رشد می‌داد و گسترش و شدت می‌بخشید، قدرت دولتی هم بیش از پیش خصلت تسلط ملی سرمایه بر کار، خصلت نیروی اجتماعی سازمان یافته‌ای برای در بند کشیدن جامعه و خصلت دستگاه استبداد طبقاتی را به خود می‌گرفت. بعد از هر انقلاب که شاخص مرحله‌ای پیشرفته‌تر در جنگ طبقاتی است، خصلت اختناق قدرت دولتی، با وقاحتی بیش از پیش، برجستگی می‌یافت. انقلاب ۱۸۳۰ که به انتقال حکومت از مالکان زمین به سرمایه‌داران انجامید و مستقیم‌ترین دشمن کارگران را به جای دشمنی درجه دوم نشاند. بورژوازی‌های جمهوری‌خواه، که به نام انقلاب فوریه قدرت دولتی را در دست گرفتند، در قتل عام ژوئن آن را مورد استفاده قرار دادند تا طبقه کارگر را قانع کنند که جمهوری «اجتماعی» یعنی جمهوری که اسارت اجتماعی آنان را تضمین کند، و شاهپرستان طبقه بورژوا و زمین‌دار را مجاب نمایند که آنها می‌توانند در کمال اطمینان، نگرانی‌ها و مزایای حکومت را به «جمهوری خواهان» بورژوا بسپارند. معذالک پس از قهرمانی منحصر به فردشان در ژوئن، بورژوازی‌های جمهوری‌خواه، از صفوف مقدم «حزب نظم» به عقب‌افتاده‌ترین صفوف آن پس رفتند. خود «حزب نظم» ائتلافی بود از تمام بخش‌ها و فرقه‌های رقیب طبقه غاصبان در تضادشان با طبقات تولید کننده که حال به وضوح آفتابی شده بود. شکل خاص حکومت شراکتی آنها «جمهوری پارلمانی» بود با لوئی بناپارت به عنوان رئیس جمهور. این رژیم تروریسم طبقاتی آشکار و توهین حساب شده به «توده پست» بود. اگر جمهوری پارلمانی، به قول آقای تی‌پر «باعث کمترین تفرقه بین آنها (دسته‌های مختلف طبقه حاکم) بود»، در عوض پرتگاهی بین این طبقه و تمام جامعه منهای دارودسته کوچک آنان به وجود می‌آورد. اشکالاتی که تفرقه آنان در رژیم‌های پیشین، در کار قدرت دولتی ایجاد می‌کرد، با اتحاد آنان بر طرف شد، و از نظر قیام پرولتاریائی که تهدیدآمیز شده بود، آنها از این قدرت دولتی، به عنوان ابزار جنگ ملی سرمایه علیه کار، به طور بی‌دریغ و بدون پرده پوشی استفاده کردند. معذالک در جنگ‌های متوالی علیه توده‌های تولیدکننده، آنها مجبور بودند نه تنها اعمال قدرت اختناق روزافزون را در اختیار خود گیرند، بلکه در همان حال نیز، دژ پارلمانی مخصوص خود-مجلس ملی- را از تمام وسایل دفاعی‌اش در مقابل قدرت اجرائی، یک به یک محروم سازند. لوئی بناپارت به عنوان مظهر قوه اجرائی، آنها را بیرون ریخت. حاصل طبیعی «حزب نظم» امپراتوری دوم بود.

...

پاریس، مقر قدرت حکومتی سابق و در عین حال، دژ اجتماعی طبقه کارگر فرانسه مسلحانه قیام کرد تا کوشش تی‌پر و دهاتی‌هایش را در باز گرداندن و ابدی ساختن قدرت حکومتی سابق که میراث امپراتوری بود، خنثی نماید. اگر مقاومت پاریس ممکن گردیده بود، به دلیل آن بود که در نتیجه محاصره، خود را از شر ارتش خلاص کرده و گارد ملی مرکب از کارگران را جانشین آن کرده بود. حال می‌باید این واقعه به یک نهاد اجتماعی مبدل شود. از این رو اولین تصویب‌نامه کمون، حذف ارتش دائمی و جانشینی آن توسط ارتشی مرکب از خلق مسلح بود...»

مقاومت مردم پاریس در مقابل هواداران ورسای برای طبقه حاکمه قابل قبول نبود و می‌خواستند درسی به کارگران بدهند که در آینده هرگز جسارت آن را نداشته باشند بر ضد نظام استثماری به پا خیزند و هوس کسب قدرت سیاسی را در مخیله خود بگنجانند. این بود که ساطور قصابی را به دست گرفتند و در حالی که کارگران را به جنایتکاری منتسب می‌کردند نهرهای فروانی را از خون جاری ساختند. بورژوازی و هیات حاکمه در این نمایش ید طولائی دارد و در حالی که پرچم «حقوق بشر» و «لغو مجازات اعدام» را در دست گرفته است برای حفظ سلطه خود از هیچ جنایتی فروگذار نیست. اعدام، قتل‌عام، آتش زدن و سوزاندن، سر بریدن و تیرباران تنها نمونه‌هایی از این همه استعداد و ابتکار در آدمکشی است. تمام تاریخ مبارزه طبقاتی خلاف تبلیغات بورژوازی و مبلغان وی را به ما ثابت می‌کند.

«این تمدن جنایتکار که پایه‌اش اسارت کار است، در تمام پیروزی‌های خونینی که بر قهرمانان فدائی جامعه‌ای نو و بهتر به دست می‌آورد، ناله‌های قربانیانش را در فریادهای تهمت و افترا غرق می‌کند و صدای جهانی آن را منعکس می‌نماید. پاریس کارگر و روشن و آرام زمان کمون، به وسیله سگ‌های شکاری «نظم» ناگهان به پایتخت جهنم مبدل شد. در فکر بورژوازی تمام کشورها این تغییر وضع چه چیز را ثابت می‌کند؟ لابد این که کمون علیه تمدن دسیسه‌چینی کرده است! خلق پاریس با شور جان خود را برای کمون داد و این مقدار کشته در هیچ نبردی سابقه ندارد. این چه چیز را ثابت می‌کند؟ لابد این که کمون حکومت خلق نبود، بلکه غصب حکومت از طرف مثنی جنایتکار بود! زنان پاریس با شادمانی جان خود را در سنگرها و قتل‌گاه‌های خود فدا کردند. این چه چیز را ثابت می‌کند؟ لابد این که شیطان کمون آنان را به صورت مژرو هکات^۲ در آورده بود! اعتدال کمون در مدت دو ماه تسلط بلامنازعش جز قهرمانی مدافعانش مانند دیگری ندارد. این چه چیز را ثابت می‌کند؟ لابد این که کمون عطش خون را که از فرائز جنون‌آسایش برمی‌خاست و تنها در هنگام احتضار می‌بایست آزاد شود، طی ماه‌ها به دقت زیر نقاب اعتدال و بشردوستی پنهان کرده بود!

پاریس کارگر، به هنگام قربانی کردن قهرمانانه خود، ابنیه عمومی و ساختمان‌های خصوصی را در آتش خود گرفت. ارباب‌هایی که بدون جاندار پرولتاریا را قطعه قطعه می‌کنند، دیگر نباید انتظار داشته باشند پیروزمندانه وارد ساختمان دست نخورده ساکن قدیشان شوند. حکومت ورسای فریاد می‌زند: آتش‌افروزان! و به تمام عمالش حتی در دور افتاده‌ترین نقاط دستور می‌دهد که دشمنانش را به عنوان آتش‌افروزان حرفه‌ای همه جا شکار کنند. بورژوازی تمام دنیا که پس از ختم نبرد با رضایت خاطر شاهد قتل‌عام دسته جمعی است، از این که به آجرها و سمته‌ها بی‌حرمتی شده است از نفرت بر خود می‌لرزد!

وقتی حکومت‌ها به تفنگداران دریائی‌شان اجازه رسمی می‌دهند که بکشند، بسوزانند و خراب کنند «آیا این اجازه» آتش‌افروزی است؟ وقتی پروس‌ها نه به دلائل نظامی، بلکه فقط برای انتقام، با نفت شهرهای مثل شاتودن (Chateaudun) و دهکده‌های بی‌شماری را آتش زدند، آیا آتش‌افروزی کرده بودند؟ آیا تی‌پیر که به مدت شش هفته به بهانه آتش زدن خانه‌های مسکونی، پاریس را بمباران کرد، آتش‌افروزی کرده بود؟ در جنگ آتش یک سلاح است و همان قدر مشروع که سلاح‌های دیگر. ساختمان‌هایی که در اشغال دشمنانند بمباران می‌شوند تا بسوزند. و اگر مدافعان آن قرار است عقب بنشینند، خودشان آنها را آتش می‌زنند تا به دست مهاجمان نیفتد. تمام ساختمان‌هایی که در جبهه جنگ تمام ارتش‌های منظم دنیا قرار گرفته‌اند، سرنوشتشان سوختن بوده است. ولی این امر در جنگ بین بردگان و دربندکشان، یعنی تنها جنگ موجه تاریخ، دیگر اصلاً صادق نیست! کمون از آتش فقط به عنوان وسیله دفاع استفاده کرد. کمون از آتش استفاده کرد تا نگذارد سپاهیان ورسای از راه این خیابان‌های مستقیم و طویلی که هوسمن (Hausmann) مخصوصاً برای آتش توپخانه ساخته بود، وارد پاریس شوند. کمون از آتش استفاده کرد تا راه عقب نشینی خود را حفظ کند، همانطور که ورسائی‌ها هم در پیشروی از نارنجک‌هایی استفاده کردند که دست کم همان قدر ساختمان خراب کرد که آتش کمون. کدام ساختمان‌ها توسط مدافعان سوخته شد و کدام توسط مهاجمان؟ این سؤالی است که امروز هم مورد بحث است. مدافعان تنها وقتی به آتش متوسل شدند که سپاهیان ورسای گشتار دسته جمعی زندانیان را شروع کردند. به علاوه کمون از مدت‌ها پیش علناً خبر داده بود که اگر کار به جاهای باریک بگشود، خودش را زیر خرابه‌های پاریس مدفون خواهد کرد و از پاریس مسکوی دومی خواهد ساخت؛ چنانچه حکومت دفاع ملی هم این حرف را زد. منتها این یکی برای پردپوشی خیانتش. تروشو (Trochu) برای این کار نفت هم پیدا کرده بود. کمون می‌دانست که دشمنانش اصلاً اندیشه‌ای از جان خلق پاریس ندارند، ولی در عوض

^۲ - در اساطیر (Mégère) الهه جهنم و مامور مجازات جنایتکاران است و (Hecate) اسم (Diane) الهه شکار بود.

بسیار به فکر خانه‌های خود هستند. مضافاً به این تی‌یر خبرشان کرده بود که در انتقام‌گیری سخت خواهد بود. تازه به زحمت از یک سو ارتشی درست کرده و از سوی دیگر پروسی‌ها را به عنوان بند آورنده راه فرار با خود همراه کرده بود که اعلام کرد: «من بی‌رحم خواهم بود! کیفر کامل و عدالت انعطاف‌ناپذیر خواهند بود». عمل کارگران پاریس اگر واندالیسم^۳ هم بود، این واندالیسم دفاعی ناامیدانه بود و نه واندالیسم پیروزمندان، آنطور که مسیحیان در مورد گنجینه‌های بواقع خارج از قیمت بت‌پرستان باستانی مرتکب شدند! و تازه واندالیسم آنها هم در تاریخ، به عنوان دنباله اجتناب‌ناپذیر و نسبتاً کم اهمیت نبردی عظیم بین جامعه نوئی که رو می‌آید و جامعه کهنی که فرو می‌ریزد، توجیه شده است. این واندالیسم از واندالیسم هوسمن هم به مراتب پائین‌تر بود که پاریس تاریخی را خراب کرد و به جای آن پاریس تروریستی ساخت.

می‌ماند اعدام شصت و چهار گروگان و در راس آنها اسقف پاریس، به دست کمون! بورژوازی و ارتش در ژوئن ۱۸۴۸ دوباره سنتی را برقرار کردند که دیگر مدت‌ها بود به آن عمل نمی‌شد: اعدام زندانیان خلع‌سلاح شده. این سنت خشن پس از آن، کم و بیش از طرف سرکوب‌کنندگان تمام قیام‌های توده‌ای در اروپا و هند مورد عمل قرار گرفت و بدین ترتیب ثابت شد که واقعا یک «پیشرفت تمدن!» است. از سوی دیگر پروسی‌ها در فرانسه، گرفتن گروگان را دوباره باب کردند، یعنی گرفتن اشخاص بی‌گناهی که می‌بایست به قیمت جان خود جواب اعمال دیگران را بدهند.

همانطور که دیدیم تی‌یر از همان ابتدای دعوا، عمل غیرانسانی کشتن زندانیان کمون را دوباره برقرار کرد و کمون برای حفظ جان آنها مجبور شد به عمل پروسی‌ها متوسل شود و گروگان بگیرد. زندگی این گروگان‌ها، بیش از یک بار به مناسبت اعدام‌های مداوم زندانیان از طرف ورسای محکوم شده بود ولی پس از آن آدم‌کشی که سربازان ماک ماهون بدان وسیله ورود خود به پاریس را جشن گرفتند چطور می‌توانست باز هم بخشیده شود؟ آیا گروگان این آخرین ضمانت علیه سببیت حیوانی حکومت‌های بورژوا را هم می‌باید به شوخی برگزار کرد؟ قاتل واقعی اسقف (Darbois)، تی‌یر است. کمون تعویض اسقف و مشت‌های دیگر کشیش را در مقابل تنها بلانکی، بارها پیشنهاد کرد، و تی‌یر هر بار با اصرار رد نمود. او خوب می‌دانست که پس دادن بلانکی، کمون را صاحب یک سر می‌کند در حالی که اسقف به شکل نعل بهتر می‌تواند منظور او را برآورد. تی‌یر مثل سلفش کلوناک (Cavaignac) عمل می‌کرد. کلوناک و طرفداران نظم در ژوئن ۱۸۴۸، برای لکمدار کردن یایان به عنوان قاتلان اسقف آفر (Affre) چه فریادهای نفرتی که نکشیدند! آنها به خوبی می‌دانستند که اسقف به دست سربازان نظم کشته شده است. آقای ژاکمه (Jacquemet) معاون کل اسقف که در محل حضور داشت بلافاصله مشاهدات خود را در این باره برای آنها گفته بود.

تمام این آوازه‌های دسته جمعی تهمت که حزب نظم در مجالس خوانخواهی‌اش مرتب علیه قربانیانش راه می‌اندازد تنها نشان می‌دهد که بورژوازی امروز خود را جانشین بارون قنیم می‌داند که معتقد بود هر سلاحی به دست او علیه خلق مشروع است ولی هر نوع سلاحی در دست خلق، به خودی خود جنایت شمرده می‌شود. توطئه طبقه حاکم برای از بین بردن انقلاب از راه یک جنگ داخلی که تحت نظارت اشغالگر خارجی هم تعقیب می‌شد، یعنی همان توطئه‌ای که جریان آن را از روز ۴ سپتامبر تا ورود سربازان ماک ماهون از دروازه سن کلد (Porte de Saint Cloud) بررسی کردیم، با قتل عام پاریس به اوج خود رسید.

بیسمارک با چشم خرابه‌های پاریس را می‌بلعد و شاید در آن، قسط اول ویرانی تمام شهرهای بزرگ را می‌بیند، همان آرزویی را که وقتی او در مجلس نایب پروس در ۱۸۴۹ یک دهاتی ساده بود، برای اجابتش دعاها می‌کرد. او با چشم نعل پرولتاریای پاریس را می‌بلعد. برای او، این تنها از بین بردن انقلاب نیست، بلکه خاموش شدن فرانسه‌ای است که حالا توسط خود حکومت فرانسه سر بریده شده است. او با سبکسری مخصوص تمام سیاستمداران خوشبخت، فقط سطح این حادثه عظیم تاریخی را می‌بیند. در کجای تاریخ قدیم دیده شده است که فاتحی برای تکمیل پیروزی خود حاضر شود که خود را نه فقط ژاندارم، بلکه قاتل پول‌بگیر حکومت مغلوب هم بکند؟ بین پروس و کمون جنگی رخ نداد به عکس، کمون شرایط مقدماتی صلح را قبول کرد و در عوض پروس هم بی‌طرفی خود را اعلام داشت. پس پاریس با پروس جنگ نداشت. ولی پروس نقش یک قاتل و یک قاتل خائن را بازی کرد

^۳ Vandalisme از Vandal می‌آید که یکی از خلق‌های ژرمنی باستان است. و اندال‌ها در قرن پنجم سرزمین گل و اسپانی را تصرف کردند و تا آفریقا هم پیش رفتند و در طی این مهاجمات آثار تاریخی و هنری را از بین بردند. واندالیسم امروز چنین طرز تفکری معنی می‌دهد. اگر خواسته باشیم در تاریخ خودمان معادلی برایش پیدا کنیم باید بگوئیم «مغولیت»!.

چون خطری متوجهش نبود. نقش قاتل پول‌بگیر و مزدوری را بازی کرد زیرا که قبلا طی کرده بود که ۵۰۰ میلیون فرانک قیمت خون را پس از سقوط پاریس خواهد گرفت. بدین ترتیب خصلت واقعی این جنگ بالاخره روشن شد: جنگی به امر تقدیر الهی برای مجازات فرانسه بی‌دین و لایبالی به دست آلمان روحانی و پارسا! و این تجاوز بی‌سابقه به قانون ملت‌ها- حتی آن طور که حقوق دانان قدیمی دنیا معتقد بودند- به عوض این که باعث شود حکومت‌های متمدن اروپا، حکومت خائن پروس را در بین ملت‌ها غیرقانونی اعلام کنند، تنها این ملاحظه را برای آنها مطرح کرد که آیا چند نفر قربانی را که موفق شده بودند از زنجیر دوگانه دور پاریس بگریزند، می‌بایست به میر غضبان و رسای بازگرداند یا نه؟

این که بعد از وحشتناک‌ترین جنگ‌های مدرن، غالب و مغلوب برای قتل عام پرولتاریا دست به دست هم می‌دهند، این حادثه بی‌سابقه برخلاف عقیده بیسمارک، خردشدن نهائی جامعه نو بالا رونده را نشان نمی‌دهد، بلکه خردشدن جامعه بورژوائی را ثابت می‌کند به شکل ذرات گرد و غبار. بالاترین قهرمانی که جامعه کهن هنوز قادر به انجام آن می‌باشد، جنگ ملی است و اکنون ثابت شده است که جنگ ملی افسانه‌ای ساخته حکومت است تا جنگ طبقاتی را به عقب بیندازد و همین که جنگ طبقاتی به جنگ داخلی تبدیل شد، افسانه جنگ ملی از بین می‌رود. تسلط طبقاتی دیگر نمی‌تواند زیر اونیفورم ملی، پوشیده بماند. حکومت‌های همه ملت‌ها علیه پرولتاریا متحدند.

بعد از پانتکوت (Pentecôte)، ۱۸۷۱، بین کارگران فرانسه و غاصبان دسترنج آنها هیچ نوع صلحی یا آتش بس قابل قبولی ممکن نیست. دست آهین مزدوری قداره بند می‌تواند برای مدتی این دو طبقه را زیر فشار مشترک به هم متصل کند، ولی جنگ بالاخره درگیر خواهد شد و به کرات و هر مرتبه پردامن‌تر از مرتبه پیش، و در باره این که از اقلیت غاصب یا اکثریت زحمتکش کدام یک فاتح نهائی خواهد بود، هیچ شکی نمی‌تواند وجود داشته باشد. طبقه کارگر فرانسه فقط پیش قراول پرولتاریای مدرن است.

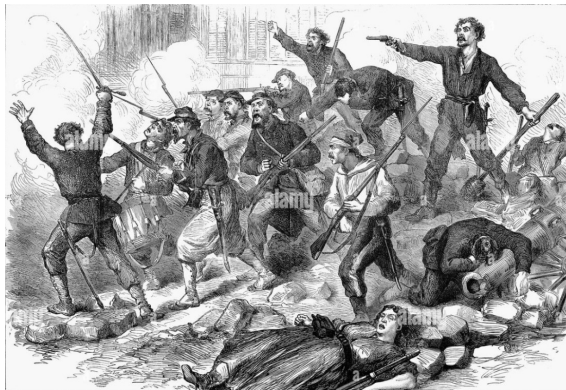
حکومت‌های اروپائی، در حالی که بدین ترتیب در مقابل پاریس، به خصلت بین‌المللی تسلط طبقاتی شهادت می‌دهند، اتحادیه بین‌المللی کارگران یعنی تشکیلات بین‌المللی کار در مقابل توطئه‌چینی کسموپولیتی سرمایه را هم مورد توهین قرار می‌دهند و آن را سرچشمه تمام این آشوب‌ها می‌دانند. تی‌پر این اتحادیه را به عنوان سلطان مستبد کار که ادعا دارد نجات دهنده آن است مورد حمله قرار می‌داد. پیکار (Picard) دستور می‌داد که هر نوع رابطه بین اعضاء بین‌الملل در فرانسه و خارجه را قطع کند. کنت ژوبر (comte Jaubert) شریک جرم مومیائی شده تی‌پر در ۱۸۳۵ اظهار می‌کند که مساله بزرگ برای تمام حکومت‌های متمدن، ریشه کن کردن بین‌الملل است. دهاتی‌ها علیه آن زوزه می‌کشند و تمام مطبوعات اروپائی با آن همصدائی می‌کنند. یک نویسنده محترم فرانسوی که اتحادیه ما را اصلا نمی‌شناسد چنین می‌گوید:

«اعضاء کمیته مرکزی گارد ملی، همچون اکثر اعضاء کمون، از فعال‌ترین، با هوش‌ترین و پر حرارت‌ترین افراد اتحادیه بین‌المللی کارگرانند.... اینها اشخاصی هستند به غایت شریف، صمیمی، هوشمند، فداکار، بی‌غل و غش و متعصب به معنای خوب کلمه».

فکر بورژوائی که آغشته به پلیس‌بازی است، طبیعتا خیال می‌کند که اتحادیه بین‌المللی کارگران به شیوه یک توطئه‌چینی سری عمل می‌کند و ارگان‌های مرکزی‌اش گاه به گاه دستور انفجار در کشورهای مختلف می‌دهد. در واقع اتحادیه ما چیزی نیست مگر پیوند بین‌المللی بین پیشروترین کارگران کشورهای متمدن گوناگون. در هر کجا، به هر شکل و در هر شرایطی که جنگ طبقاتی تا حدودی مایه بگیرد، خیلی طبیعی است که اعضاء اتحادیه ما خود را در صف اول قرار دهند خاکی که این اتحادیه از آن برخاسته، خود جامعه مدرن است با هیچ نوع آدم کشی نمی‌توان آن را ریشه کن کرد. برای ریشه کن کردن آن، حکومت‌ها باید استبداد سرمایه بر کار یعنی شرط زندگی انگلی خودشان را ریشه کن سازند.

۴ - یکشنبه ۲۳ می روز عید پنجاهه (در زبان فرانسه : Pentecôte) است. این عید یکی از جشن های مسیحیان به شمار می رود که در آن «نزول روح القدس بر حواریون» جشن گرفته می‌شود و تاریخ آن پنجاه روز پس از عید پاک است. در اینجا روز سقوط کمون لندن ۳۰ مه ۱۸۷۱

پاریس کارگر با کمون‌اش، بعنوان پیشتاز پرافتخار جامعه نو جاوید خواهد ماند. شهیدان آن در قلب بزرگ طبقه کارگر جای خواهند داشت، قاتلان آنان را تاریخ از هم اکنون چنان به چار میخ کشیده است که تمام دعوای کشیش‌هایشان هم قادر به نجاتشان نیست.»



نقل قول‌هایی از بزرگان مارکسیسم در مورد مجازات اعدام و سرکوب ارتجاع:

«اما اعدام شصت و چهار گروگان به رهبری اسقف اعظم پاریس توسط کمون!

- در ژوئن ۱۸۴۸، بورژوازی و ارتش آن، رسومی را که مدت‌ها از اقدامات جنگی ناپدید شده بود، مجدداً برقرار کردند - تیراندازی به زندانیان بی‌دفاعشان. از آن زمان این رسم وحشیانه کم و بیش در هر سرکوب مردمی در اروپا و هند به کار گرفته شد و ثابت کرد که این یک «پیشرفت تمدن» واقعی بود! از سوی دیگر، پروس‌ها رسم گروگان‌گیری را در فرانسه بازگردانده بودند - افراد بی‌گناهی که با جان خود مسئولیت اعمال دیگران را به عهده می‌گرفتند. همانطور که دیدیم، زمانی که تیر Thiers از همان آغاز نبرد رسم انسانی تیراندازی به زندانیان کمونارد را به اجراء گذارد، کمون چاره دیگری برای حفاظت از جان این زندانیان جز متوسل شدن به رسم پروس مبنی بر گروگان‌گیری باقی نماند. جان گروگان‌ها بارها و بارها با تیراندازی مداوم زندانیان توسط ورسای تلف شد. دیگر چگونه ممکن بود پس از جشن حمام خونی که اجیران مک ماهون با ورودشان به پاریس برپا کردند، جان آنها را حفظ کرد؟ آیا باید آخرین جبران متقابل نسبت به توحش بی‌رحمانه دولت‌های بورژوازی - توسل به گروگان‌گیری - به تمسخر محض تبدیل شود؟ قاتل واقعی اسقف داربوی Darboy، تیر است. کمون بارها و بارها پیشنهاد داده بود که اسقف اعظم و دسته‌ای کامل از کشیشان را به قیمت مبادله با تنها بلانکی Blanqui که در اسارت تیر Thiers بود تعویض کنند. تیر سرسختانه امتناع کرد. وی می‌دانست که با استرداد بلانکی، رهبری را به کمون تقدیم می‌کند، در حالی که اسقف اعظم به منزله جنازه به اهدافش به بهترین نحوی خدمت می‌کند. تیر در این مورد از کاوانیاک Cavaignac تقلید کرد، چه فریاد وحشتناکی را کاوانیاک و مباشرانش در ژوئن ۱۸۴۸ بر زبان نیاوردند! در زمانی که شورشیان را به عنوان قاتلان اسقف اعظم آفر Affre داغ زدند، در حالی که به خوبی می‌دانستند که اسقف اعظم توسط تیراندازی سربازان نظم کشته شده است. ژاکمه Jacquemet، معاون کل اسقف

اعظم، بلاواسطه پس از عمل جنایت، گواهینامه تا آن لحظه خود را به آنها تسلیم کرد. (کلیات مارکس و انگلس جلد ۱۷ چاپ پنجم سال ۱۹۷۳ به زبان آلمانی- جنگ داخلی در فرانسه صفحات ۳۱۳ تا ۳۶۵)»

خطر فلاکت و راه مبارزه با آن

«من در مطبوعات بلشویکی به این موضوع اشاره کرده‌ام که فقط در صورتی برهان علیه مجازات اعدام را می‌توان صحیح دانست که از طرف استثمارگران به منظور دفاع از استثمار در مورد توده‌های رنجبر به کار برده شود و (رجوع شود به چاپ چهارم جلد ۲۵ کلیات، ص ۲۴۰-۲۴۳) بدون به کار بردن مجازات اعدام در مورد استثمارگران (یعنی ملاکین و سرمایه‌داران) مشکل، هیچ دولت انقلابی بتواند کار خود را از پیش ببرد.» (منتخابات لنین تک‌جلدی ص ۴۹۶ در پاورقی).

میهن سوسیالیستی در خطر است!

«(۶) تمام افراد قادر به کار طبقه بورژوازی اعم از مرد و زن باید در این گردان‌ها داخل شوند و تحت نظارت افراد گارد سرخ قرار گیرند» مقاومت‌کنندگان تیرباران شوند.» (منتخابات لنین تک‌جلدی ص ۵۸۶)

میهن سوسیالیستی در خطر است!

«(۸) عمال دشمن، سفته‌بازان، تالانگران، اوباشان، مبلغین ضدانقلابی، جاسوسان آلمانی در محل ارتکاب جرم تیرباران می‌شوند.

میهن سوسیالیستی در خطر است! زنده باد میهن سوسیالیستی! زنده باد انقلاب بین‌المللی سوسیالیستی!
شورای کمیسرهای ملی

۲۱ فوریه سال ۱۹۱۸ پتروگراد

"پراودا" شماره ۳۲، ۲۲ فوریه سال ۱۹۱۸»

وظایف نوبتی حکومت شوروی

«برای ادامه بعدی ملی کردن بانک‌ها و پیشرفت بلانحراف به سوی تبدیل بانک‌ها به مراکز گرهی حسابداری اجتماعی به هنگام سوسیالیسم باید مقدم بر همه و بیش از همه در امر افزایش تعداد شعبات بانک خلقی، جلب سپرده‌ها، آسان کردن عمل تحویل و تحول پول برای مردم، برانداختن «صفوف نوبه»، دستگیری و تیرباران رشوه‌گیران و شیادانو غیره، به موفقیت‌های واقعی نائل آمد.» (منتخابات لنین تک‌جلدی ص ۶۱۰).

وظایف نوبتی حکومت شوروی

«هیچ انقلاب کبیری در تاریخ نبوده است که در آن مردم این موضوع را به طور غریزی حس نکرده و با تیرباران دزدان در محل ارتکاب جرم، قاطعیت نجات‌بخشی از خود نشان نداده باشند مصیبت انقلاب‌های پیشین در این بود که شور انقلابی توده‌ها که آنها را در حالت برانگیختگی نگاه می‌دارد و به آنها نیرو می‌دهد تا عناصر فساد را به طرز بی‌امانی سرکوب نمایند برای مدتی مدید کفایت نمی‌گردد. علت اجتماعی یعنی طبقاتی این بی‌دوامی شور انقلابی، ضعف پرولتاریا بود که تنها کسی است که قادر است (در صورتیکه به حد کافی کثیرالعهده و آگاه و با انضباط باشد) اکثریت زحمتکشان و استثمارشوندگان (به زبان ساده‌تر و عامه‌فهم‌تر اکثریت تهیدستان) را به سوی خود جلب کند و قدرت حاکمه را به منظور سرکوب کامل تمام استثمارگران و تمام عناصر فساد برای مدتی به حد کافی طولانی در دست خود نگاه دارد.» (منتخابات لنین تک‌جلدی ص ۶۱۵).

همه به پیکار علیه دنیکین!

«وظیفه ما اینست که مسئله را صریح طرح نمائیم. چه چیزی بهتر است؟ دستگیر ساختن و زندانی نمودن و حتی پاه تیرباران صدها خائن از بین کادتها، غیرحزبی‌ها، منشویک‌ها و اس ارها، که (برخی مسلحانه، برخی از راه توطئه و برخی دیگر، مانند کارکنان منشویکی چاپخانه‌ها و راه‌آهن، از طریق تبلیغات به ضد بسیج) علیه حکومت

شوروی یعنی به طرفداری از دنیکیین به پا می‌خیزند بهتر است؟ یا اینکه کشاندن کار به جایی که کلچاک و دنیکیین بتوانند ده‌ها هزار کارگر و دهقان اقطاع کنند، تیرباران نمایند و به قصد کشت تازیانه بزنند؟ انتخاب یکی از این دو راه دشوار نیست.» (منتخابات لنین تک‌جلدی ص ۷۰۷).

گزارش سیاسی ک.م.ج.ک. (ب) ر. به کنگره ۱۱ ح.ک. (ب) ر.

«ما به وی چنین جواب می‌دهیم: «دادگاه‌های انقلابی ما باید کسانی را که به اشاعه علنی منشویسم دست می‌زنند تیرباران کنند، در غیر این صورت دادگاه‌ها از آن ما نیستند و خدا می‌داند که چه چیزند.» (منتخابات لنین تک‌جلدی ص ۸۴۱).

تجربه لغو مجازات اعدام در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

البته «هومانیست‌های» رویونیست و ضدمارکسیست‌ها به این حاشیه‌ها اشاره می‌کنند که در زمان لنین بعد از انقلاب اکتبر «در دومین کنگره شوراهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مجازات اعدام را در نوامبر ۱۹۱۷ لغو کردند»؟! ولی آن را مجدداً در ۱۹۲۲ بازگرداند. ولی کنگره و استالین در ۱۹۴۷ آن را به کلی ملغی کرد، اما در ۱۹۵۰ مجدداً مجازات اعدام را برای جرایم سیاسی بازگردانیدند.

در این جا این تصحیح لازم است که دومین کنگره شوراهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نه در نوامبر ۱۹۱۷ بلکه در ژانویه ۱۹۲۴ برای تصویب قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی برگزار شد. نگارندگان سند فوق چون مطالب خویش را از روی آثار ضدکمونیستی رونویسی می‌کنند و خودشان زحمت پژوهش به خود نمی‌دهند، نمی‌دانند که لغو مجازات اعدام در همان فردای انقلاب اکتبر صورت گرفت.

اسناد نشان می‌دهند که در ۲۷ اکتبر ۱۹۱۷، اندکی پس از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها، فرمان صلح و فرمان لغو مجازات اعدام صادر شد. در فرمان لغو مجازات اعدام آمده بود که مجازات اعدام باید با انواع دیگر مجازات جایگزین شود. این بحث مطرح شد که مجازات اعدام و سرکوب مردم، باقی مانده از دوران رژیم تزاری است و باید با شیوه‌های عدالت کیفری عادلانه‌تر و انسانی‌تر جایگزین گردد.

با این حال، لغو مجازات اعدام مدت زمان محدودی عمر داشت. با توجه به وضعیت سیاسی به سرعت در حال تحول و شروع جنگ داخلی، پیدایش گاردهای سفید و حمایت ۱۴ کشور امپریالیستی از ضدانقلاب در شوروی، در سال ۱۹۱۸، اقدامات برای لغو مجازات اعدام خود را غیرواقعی نشان داد. دولت بلشویکی با تهدیدات و چالش‌های متعددی روبرو گشت و مجازات اعدام به عنوان ابزاری برای مبارزه با ضدانقلابیون و حفظ نظم انقلابی دوباره برقرار گردید.

روشن است که با لغو اعدام ضدانقلاب جری‌تر می‌شود و جنبه ایجاد رعب که در اقدام سرکوبگرانه وجود دارد، اثر خود را از دست می‌دهد. تجربه زنده شوروی بهترین سند آن است. لغو مجازات اعدام فوراً به ترور لنین انجامید، ضدانقلاب گارد سفید و لشکر جاسوسان را ترغیب کرد، و در پایان جنگ جهانی دوم که جنگ سرد آغاز شد و امپریالیسم قدرتمند آمریکا به یاری غرب در پی تقویت ضدانقلاب و تخریب در داخل اتحاد شوروی سوسیالیستی بود راه دیگری برای سرکوب ضدانقلاب باقی نمانده بود. این درست است در مورد جرایم عادی که ریشه در آسیب‌های اجتماعی دارند شدت جرم مانع از ارتکاب جرم نمی‌شود و تا زمانی که ریشه و دلایل مادی این جرایم مرتفع نشوند امکان توسل به قتل نفس، تجاوز به عفت و... منتفی نیست ولی در مورد جرایم سیاسی نمی‌توان چنین روشی را در پیش گرفت که هدفشان نابودی مناسبات حاکم سوسیالیستی و استقرار مجدد نظام استثمار است که سرمنشاء کشتار و اعدام است. در شوروی نیز در مورد جرایم عادی به همان روش تجدید تربیت متوسل شدند و ماهیت زندان‌ها را به عنوان مکاتب آموزشی و تربیتی تغییر دادند.

شیوه آموزش آنتوان «سیمینوویچ ماکارنکو» (Semyonovich Makarenko) مربی، نظریه‌پرداز، مددکار اجتماعی و نویسنده با نفوذ اتحادیه جماهیر شوروی سوسیالیستی که به ترویج ایده‌های دموکراتیک و اصول آموزشی تئوری همراه با عمل دست زد برای نخستین بار محیط زندان‌ها در جهان را به نوعی مکتب تربیت و آموزش برای تجدید تربیت انسان‌ها بدل کرد. این روش انسانی هنوز هم در جهان از احترام و شهرت برخوردار است.

ضدکمونیست‌ها که نقاب «انسانی» و «هومانیستی» به چهره زده‌اند برای تخریب مارکس و ماهیت طبقاتی کمونیسم به مارکس ایراد می‌گیرند که گویا مارکس «ظاهراً... گمان می‌کرده مجازات اعدام پدیده‌ای منحصر به جوامع سرمایه‌داری است؛ اما باید گفت این تصور نادرستی است. تقریباً تمام جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، به استثنای ایالات متحده آمریکا و ژاپن، همچون اغلب جوامع سوسیالیسم دولتی مجازات اعدام را برپیده‌اند». البته این دروغ را که نویسنده ضدکمونیست می‌خواهد با افزودن واژه

«سرمایه‌داری پیشرفته» به عبارتش چنین در خواننده القاء کند که گویا همه جوامع سرمایه‌داری به جز آمریکا و ژاپن بر خلاف نظر مارکس حکم اعدام را برچیده‌اند از سرتاپا کذب محض است. سرمایه‌داری و جوامع طبقاتی از پیشرفته گرفته تا پسررفته وقتی پای منافع طبقاتیشان به میان آید از هیچ جنایتی رویگردان نیستند. کسی که تجاوز به یوگسلاوی توسط ناتو، تجاوز به عراق، افغانستان، لیبی، سوریه، یمن، اشغال سرزمین‌های فلسطینی را آدمکشی ندانسته تجلی انساندوستی جا می‌زند، فراموشکار نیست دستش به خون این ملت‌ها آغشته است و قلم می‌زند تا جنایتکاران را تبرئه کند. آنها با اعدام یک نفر مخالفند ولی با نسل کشی موافقت و نام این ریاکاری را «هومانیسم» و حمایت از «حقوق بشر» می‌گذارند. بشر آنها اوباما، نتانیاهو، بایدن، ماکرون، مرکل و نظایر آنها هستند و با مردم ایران کوچکترین قرابتی ندارند. این ضدکمونیست‌ها با ترور دانشمندان هسته‌ای ایران و ترور داعش در شاهچراغ شیراز مشکلی ندارند و برای ترور سردار قاسم سلیمانی توسط «سرمایه‌داری پیشرفته» غرب هلهله می‌کنند. برای آنها تروریسم اعدام نیست، «جنبش آزادیبخش» است که از نمونه‌های آن در سوریه و افغانستان دفاع می‌کنند.

دیکتاتوری پرولتاریا و امر سرکوب

دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری اکثریت جامعه یعنی پرولتاریا، زحمتکشان شهر و ده، حتی دهقانان به رهبری پرولتاریا برای کسب اکثریت جامعه به خاطر اعمال قهر انقلابی و تحقق برنامه‌های سیاسی و اقتصادی است. دیکتاتوری پرولتاریا بدیل متضاد دیکتاتوری بورژوازی است که حتی در «دموکرات»ترین ممالک سرمایه‌داری مستقر است و خود را نماد «دموکراسی» جا می‌زند. در جامعه طبقاتی هر طبقه‌ای در پی اعمال قدرت سیاسی خود است و پرولتاریا در مقابل دیکتاتوری بورژوازی که بر اساس استثمار انسان از انسان پا گرفته است دموکراسی پرولتری را که دموکراسی برای اکثریت و دیکتاتوری و سرکوب برای اقلیت است به ارمغان می‌آورد. در سند بیانیه حزب کمونیست مارکس و انگلس تاریخ جوامع بشری را تاریخ مبارزه طبقاتی توصیف کرده‌اند که مبارزه‌ای حاد، آشکار و یا پنهان میان طبقاتی است که تلاش دارند سلطه خود را با سرکوب بر اکثریت جامعه تحمیل نمایند. این اساس مارکسیسم است و کسی که مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا را قبول نداشته باشد مارکسیست نیست، اپورتونیست و همدست دیکتاتوری طبقه بورژوازی است و قصد دارد با داروهای سکرآوری نظیر «هومانیسم»، «حقوق بشر» غیر طبقاتی، «دموکراسی ناب» و غیرطبقاتی و... پرولتاریا را به خواب کند.

ما در زیر به اهمیت نقش دیکتاتوری پرولتاریا که عامل سرکوب و درهم شکستن بورژوازی سرنگون شده بعد از انقلاب است اشاره می‌کنیم تا خواننده متوجه شود که نه تنها از نظر تئوریک نظر کمونیست‌ها در مورد قهر انقلابی و سرکوب چیست بلکه از نظر تجربه عمل نیز توجه کنند که تمام تاریخ جوامع بشری و به ویژه انقلاب فرانسه و انقلاب کبیر اکتبر روسیه و چین این حقیقت را ثابت کرده‌اند. به این جهت از پرولتاریا خواستن تا از سرکوب بورژوازی که می‌تواند در شکل نابودی فیزیکی سران آنها از تیرباران گرفته تا به دار آویختن دست بردارد همدستی با ارتجاع و اعدام‌های جنایتکارانه و با سابقه قرون طبقات ستمگر و به ویژه بورژوازی است.

ترحم بر پلنگ تیز دندان

ستمکاری بود بر گوسفندان

«دیکتاتوری قدرتی است که مستقیماً متکی به اعمال قهر است و به هیچ قانونی وابسته نیست. دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتی است که با اعمال قهر پرولتاریا علیه بورژوازی به چنگ آمده و پشتیبانی می‌گردد و قدرتی است که به هیچ قانونی وابسته نیست.» (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت دوم صفحات ۳۸ و ۳۹).

لنین در کتاب «دولت و انقلاب» در همین مورد مجدداً اظهار نظر می‌کند و می‌نویسد:

«دوم. دولت «نیروی خاص برای سرکوب» است. این تعریف شگرف و بی‌نهایت ژرف انگلس در اینجا با حداکثر وضوح بیان شده است. و اما از این تعریف چنین برمی‌آید که «نیروی خاص برای سرکوب» پرولتاریا به دست بورژوازی، سرکوب میلیون‌ها رنجبر به دست مشتی توانگر باید با «نیروی خاص سرکوب» بورژوازی به دست پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا) تعویض گردد. معنای «نابودی دولت به عنوان دولت» نیز در همین است. معنای «اقدام» برای به تملک درآوردن وسایل تولید به نام جامعه نیز در همین است. و به خودی خود واضح است که این چنین تعویض یک «نیروی خاص» (بورژوازی) با «نیروی خاص» (پرولتاریا)

به هیچ وجه نمی‌تواند به صورت «زوال» انجام یابد.» (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت اول صفحه ۲۴۰).

«ولی بر خلاف تصور پروسورهای لیبرال و اپورتونیست‌های خرده‌بورژوا از این دموکراسی سرمایه‌داری که ناگزیر محدود بوده و در خفا دست رد بر سینه تهیدستان می‌زند و لذا سراپا سالوسانه و کاذب است - تکامل به پیش دیگر به طور ساده، مستقیم و هموار انجام نمی‌گیرد و «دم به دم به سوی دموکراسی روزافزون‌تری» نمی‌رود. نه. تکامل به پیش یعنی تکامل به سوی کمونیسم از طریق دیکتاتوری پرولتاریا می‌گذرد و از طریق دیگری نمی‌تواند بگذرد، زیرا در هم شکستن مقاومت سرمایه‌داران استثمارگر از عهده هیچ کس دیگر ساخته نبوده و از هیچ راه دیگری ممکن نیست.

و اما دیکتاتوری پرولتاریا یعنی متشکل ساختن پیش‌آهنگ ستمکشان به صورت طبقه حاکمه برای سرکوب ستمگران، نمی‌تواند به طور ساده فقط به بسط دموکراسی منتج گردد. همراه با بسط عظیم دموکراسی که برای نخستین بار دموکراتیسم برای توانگران نبوده بلکه دموکراتیسم برای تهیدستان و مردم است، دیکتاتوری پرولتاریا محرومیت‌هایی از لحاظ آزادی برای ستمگران، استثمارگران و سرمایه‌داران قائل می‌شود. آنها را ما باید سرکوب نماییم تا بشر از قید بردگی مزدوری رهایی یابد، مقاومت آنها باید قهرا در هم شکسته شود، - بدیهی است هر جا سرکوبی و اعمال قهر وجود دارد در آنجا آزادی نیست، دموکراسی نیست.» (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت اول صفحات ۳۳۰ و ۳۳۱).

نقل از کتاب کمون پاریس ۱۸۷۱

۱. ژلو بوفسکایا (آ. مانفرد - آ. مولوک) برگردان محمد قاضی

«دولت‌تیر و مطبوعات ارتجاعی درباره ژنرال لوکنت و ژنرال کلمان توما که در همان روز ۱۸ مارس تیرباران شدند سروصدای زیادی راه انداختند. چنانکه در بالا به آن اشاره کردیم، ژنرال لوکنت پس از اینکه در تلاشی بی‌نمر خواسته بود سربازان خود را به تیراندازی به روی جمعیت زنان و کودکان وادارد به وسیله ایشان توقف شده بود. و اما کلمان توما آن ژنرال بازنشسته، از آنجا که یکی از سرکوب کنندگان خون‌آشام شورش ژوئن ۱۸۴۸ بود. بخصوص کارگران سخت از او متنفر بودند. و به هنگام محاصره پاریس به وسیله واحدهای ارتش آلمان نیز چون کلمان توما فرمانده گارد ملی بود با اعمال تسلیم‌طلبانه خود گردان‌های کارگری را بر ضد خویش برانگیخت. او به هنگامی که در لباس شخصی نقشه سنگرهای مونمارتر را ترسیم می‌کرد دستگیر شد.

به رغم تاکیدها و درخواست‌های محافل ارتجاعی هر دو ژنرال توسط سربازان تیرباران شدند. کمیته نظارت بخش هیجدهم که هر دو ژنرال را در آنجا اعدام کردند هر چه از دستش برآمد برای نجات آن دو کرد. بنابر گواهی گواها ن که در صورت مجلس منعکس شده بود کمیته مرکزی گارد ملی اعلام کرد که هیچ دخالتی در اعدام ایشان نداشته است. مارکس می‌گفت:

«کمیته مرکزی گارد ملی و کارگران پاریس در قضیه اعدام کلمان توما و لوکنت درست به همان اندازه مسئول بودند که شاهزاده خانم گال درله شدن مردم زیردست و پای جمعیتی که در روز ورود او به لندن ازدحام کرده بودند» (کارل مارکس جنگ داخلی در فرانسه صفحه ۳۵). «(کمون پاریس ۱۸۷۱ زیر نظر آ. ژلو بوفسکایا (آ. مانفرد - آ. مولوک) برگردان محمد قاضی ص ۱۹۶).

«در همان روز سه ستون مسلح از کمونارها به سمت ورسای به حرکت درمی‌آیند. الی رو کلو در خاطرات روزانه خود آغاز این نبرد را چنین توصیف می‌کند: «صدای طبل و شیپور بلند است... اینک از اعماق محله سنت آنتوان گردان از پی گردان است که از بلویل و مونمارتر سرازیر می‌شوند و می‌آیند. اینان پریم‌های سرخ خود را به اهتزاز درآورده‌اند و سرود «مارس‌میز» می‌خوانند و فریاد برداشته‌اند که «به سمت ورسای! به سمت ورسای! با اینک به‌وسای می‌رویم!» ساعت ۱۱ شب بود. نیمه‌های شب هنوز ستون می‌آمد. من متفکر و مغموم به راه خود رفتم.»

نمی‌دانم آنشب چه کسی توانسته است بخوابد. صبح زود هنوز از افراد گارد ملی که عقب مانده بودند دیده می‌شدند. اینها به صورت دسته‌های دو یا سه نفری، دوازده یا بیست نفری، و حتی به تنهایی، به جنگ می‌رفتند...

«- ما بالاخره در یک جا به دیگران ملحق خواهیم شد.

«- شما فشنگ دارید؟»

«- آنجا پیدا خواهیم کرد... از این گذشته مگر احتیاجی هم به فشنگ داشت؟ سربازان همه طرفدار جمهوری هستند و همین که دیدند با به صورت انبوه به سوی آنها در حرکتیم به ما خواهند پیوست.»

لیکن مقدر بود که سیر حوادث بر این خوش‌بینی بی‌جا خط بطلان بکشد. در همان روز پاریسیان از اعدام دسته جمعی نفرات گارد ملی که به اسارت درآمده بودند و از شکنجه‌های وحشیانه‌ای که بدواً به ایشان داده بودند آگاه می‌شوند.

در پاسخ به این عمل، کمون در جلسه ۲ آوریل خود به اتفاق آرا فرمانی را تصویب می‌کند که به موجب آن تی‌پر، فاور، پیکار، دوفر، ژول سیمون و پوتو به محاکمه خوانده می‌شوند و اموالشان مصادره می‌گردد. آنان را به جنایت توطئه علیه جمهوری و به راه انداختن جنگ داخلی متهم کرده‌اند. کمیسیون دادگستری و کمیسیون امنیت عمومی مأمورند که این امریه کمون را به موقع اجرا بگذارند. لیکن توقیف مسئولان اصلی این تبهکاری‌های جدید نمایندگی مجلس ملی استعفا دادند. نفر اخیر در نامه سرگشاده‌ای به عنوان مجلس ملی دلایل استعفای خود را به این شرح عنوان کرده بود: «در ورسای همه نیروهای ارتجاعی متمرکز شده‌اند، در آنجا هم پرچم کوبلانس هست و هم پرچم سدان! پیروزی ورسای پیروزی حکوت مطلقه می‌گردید و حال آنکه ملت از چنان دولتی بیزار است. و اما برای به دست آوردن حقوق حقه خود و برای حفظ و حراست جمهوری می‌تواند از جنگ داخلی چشم‌پوشد.»

لو کروا در نامه خود تاکید می‌کند که: «حق رأی عمومی قوی‌ترین سلاح ملت است» چون به او امکان می‌دهد که اراده خود را آزادانه بیان کند. ما در پاریس دولتی داریم که از یک نهضت عظیم توده‌ای بوجود آمده است، فرمان‌های توده‌ای صادر می‌کند... و هدف آن فقط تأمین و تحکیم آزادی‌های بلدی ماست... مجلس باید خودش خودش را منحل کند، چون دوران وکالتش بسر آمده است... آری، مجلس باید خودش را منحل کند» چون وقایع ثابت کرده‌اند که او از دادن سعادت و صلح مورد نیاز کشور عاجز است، چون بالاخره حاضر نیست جمهوری را بپذیرد، و امروز جمهوری به حکم تقدیر برفرانسه تحمیل می‌شود.»

۴- آغاز جنگ داخلی

وضع سیاسی در پانزده روز اول آوریل

روز یکشنبه دوم آوریل پاریس جنب و جوش روزهای عید را به خود می‌بیند، ناگهان غرش چندین تیر توپ طنین می‌اندازد. ابتداء گمان می‌رود که قصابات حومه پاریس‌اند که با شلیک توپ به کمون سلام می‌دهند. سپس رگبار گلوله و متعاقب آن دو غرش تیر توپ شروع به باریدن می‌کند. دیگر شکی در بین نیست... که ورسائی‌ها هستند. بالاخره آنها جنگ داخلی را به راه انداخته‌اند. موج خشم و نفرت بر مردم چیره می‌شود. «به سمت ورسای! به سمت ورسای!» پاریس قیام می‌کند.

اطلاعات واصل از شهرستان‌ها، که اغلب با تأخیر می‌رسیدند و همیشه هم درست نبودند، کمون را دلگرم می‌کردند و او را در این اعتقاد راسخ‌تر می‌نمودند که تهدید درگیری یک جنگ داخلی منتفی است و ورسائی‌ان جرأت نمی‌کنند به پاریس حمله‌ور شوند. مردم پاریس می‌دانستند که کمون‌هایی نیز در شهرهای تولوز و لیون و ماری و آوینیون و ناربن و سنت‌اتین و لیمور تأسیس شده است. روزنامه‌ها خبر می‌دادند که انقلاب در بعضی از شهرهای دیگر نیز گسترش پیدا کرده است. نویسنده نامه‌ای که مفاد آن در روزنامه لوکری دوپوچل (فریاد ملت) انتشار یافت نوشته بود: «من... به مردم پاریس گفته‌ام که در شهرستان‌ها - البته در شهرها - و تقریباً در همه بخش‌ها فقط منتظر اشاره‌ای از طرف پایتخت هستند تا عین کاری را که او کرده است بکنند.»

قسمتی از مطبوعات بورژوائی در حالت تشویش و انتظار مانده بودند. روزنامه لوتان (وقت) که از پاریسیان خواسته بود در انتخابات ۲۶ مارس برای کمون شرکت نکنند اکنون به طرزی نسبتاً عینی خوانندگان خود را از حیات پاریس انقلابی و از فعالیت‌های کمون آگاه می‌کرد. لاورپته (حقیقت) و لاونیر ناسیونال (آینده ملی) خود را از هواداران معتقد به اصول دموکراتیک اعلام شده توسط کمون معرفی می‌کردند. در روزمابه لوسیپکل (قرن) دو تن از جمهوری‌خواهان بورژوازی چپ‌گرا به اسامی شوده و سرنوشتی تقریباً با شور و علاقه از آینده نزدیک فرانسه که با اصل کمونالیستی احیا شده بود تمجید می‌کردند.

تردیدهای گروهی از نمایندگان پاریس در مجلس ملی که از جمهوری‌خواهان چپ (رادیکال) بودند و بخصوص مفسر منافع بورژوازی متوسط و روشنفکران بودند دلیلی بر پیروزی انقلاب پرولتری در آخرین روزهای ماه

مارس بود. در روزهای آخر مارس کلمانسو، فلو که، شولشر و لو کروا تا پس از پیروزی بر ورسای امکان‌پذیر نخواهد بود و تا آن روز هم آنان دور از دسترس کمون خواهند بود. در چهارم آوریل کمون از اعدام دووال آگاه می‌شود (کمون از جزئیات اعدام فلوران تا روز دهم آوریل خبردار نشد. (مؤلف)).

خشم و نفرت و درد و حسرت بر تمام کسانی که در آن جلسه عصر حضور داشته‌اند چیره می‌شود. بعضی پیشنهاد می‌کنند آن عده از هواداران ورسای را که هنوز در پاریس هستند اعدام کنند. ریگو نماینده کمون در کمیسیون امنیت عمومی درخواست می‌کند که از دشمنان کمون که تا کنون توقیف شده‌اند انتقام گرفته شود. عده‌ای نیز پیشنهاد می‌کنند که به قصبه‌های کارگرنشین حومه بروند، در زندان‌ها را بگشایند و به ملت اجازه بدهند که خودش قانون قصاص را در مورد عاملان و هواداران ورسای اجرا نماید. پروتو نماینده بلانکیست و عضو کمیسیون دادگستری اظهار داشت: «من می‌گویم که جواب کشتار را با کشتار نمی‌دهند. ما نمی‌توانیم به اصول حقوق بشر تعدی و تجاوز کنیم. باید قانونی رفتار کرد.» راستو هم سر من داد می‌زند که: «پس اگر آنها همچنان به کشتن ما ادامه بدهند و ما همچنان در پی این باشیم که به اعمال خود جنبه قانونی بدهیم چه خواهد شد.» من به او جواب می‌دهم: می‌توان در عین حال که عادل و انسان بود با دشمنان خود خشن و بیرحم بود...»

در این هنگام است که فرمان کمون درباره گروگان صادر می‌گردد و موجب تهمت‌های زشت و زننده تی‌پر و دارو دسته او به پاریس انقلابی می‌شود.

بنا به پیشنهاد پروتو فرمان زیر به اتفاق آراء به تصویب می‌رسد:

«کمون پاریس،

«نظر به اینکه دولت ورسای آشکارا حقوق انسانی و قوانین و مقررات جنگی را زیر پا گذاشته و دست به اعمال رذیله و وحشتناکی زده است که اشغالگران خاک فرانسه نیز دست خود را به چنین اعمال ننگینی نیالوده بودند مقرر می‌دارد:

«ماده ۱ - هرکس که متهم به همکاری با دولت ورسای باشد بلافاصله تحت تعقیب قرار خواهد گرفت و به زندان خواهد افتاد.

«ماده ۲ - در ظرف بیست و چهار ساعت یک هیأت رسیدگی به اتهام برای تحقیق درباره جنایات منتسب به او تشکیل می‌شود.

«ماده ۳ - هیأت مذکور در ظرف چهل و هشت ساعت تصمیم مقتضی اتخاذ خواهد نمود.

«ماده ۴ - کلیه متهمان بازداشت شده بر طبق حکم هیأت رسیدگی به اتهام، گروگان‌های مردم پاریس محسوب خواهند شد.

«ماده ۵ - در برابر اعدام هر اسیر جنگی یا هر فرد هوادار دولت قانونی کمون پاریس، بلافاصله و به عنوان قصاص سه نفر از گروگانان محبوس به استناد ماده ۴ که به حکم قرعه انتخاب خواهند شد اعدام خواهند گردید...» (صورت‌مجلس کمون ۱۸۷۱ جلد اول، صفحه ۱۲۵).

این فرمان موجب حملات سختی از طرف مخالفان به کمون گردید. ورسائیان شروع به وراجی درباره «وحشیگری» و «وحشت» و «کثافتکاری»های راهزنانی کردند که در پاریس قدرت را به‌دست گرفته بودند.

حتی ویکتور هوگو، دلیل این امر را نفهمیده است که چرا کمون متوسل به اعمال وحشت و ارباب شده و چرا ناگزیر از این کار بوده، و پی‌نبرده است که این خود اقدامی تدافعی در برابر جنایات دارودسته میلیتاریستی ورسای است که کمون‌های اسیر را مورد شکنجه و آزار قرار می‌دادند و می‌کشتند. هواداران کمون به ویکتور هوگو چنین پاسخ می‌دهند:

«ما نیز خواهان احترام به همه آزادی‌ها هستیم و می‌خواهیم که همه حقوق اعمال شوند...»

شما طرفدار عدم تجاوز به حیات آدم‌ها هستید و ما نیز، لیکن هرگاه مردی بدکاره، راهزن، قاتل، یک بناپارت یا یک تروپمن^۵ به شما حمله کند و بخواهد شما را بکشد آیا شما به شیوه مسیح گردنتان را برای او نگاه می‌دارید که او سرتان را گوش تا گوش ببرد؟

آیا اگر شما اسلحه همراه داشته باشید از خود دفاع خواهید کرد؟ بسیار خوب، مگر کمون امروز به جز این چه می‌کند؟ ...

۵ - «ژان- بپتیست تروپمن» (Jean-Baptiste Troppmann) متولد ۵ اکتبر ۱۸۴۹ - اعدام در ۱۹ ژانویه ۱۸۷۰ با گیوتین در سن ۲۱ سالگی در پاریس. یک قاتل حرفه‌ای و بدنام که می‌شود وی را با اصغر قاتل خودمان در ایران مقایسه کرد.

این وضعی که امروز موجود است به هیچ وجه اجرای اصولی نیست که ما اعلام کردیم و از آنها دفاع نمودیم و درباره‌ی همه مردم تعمیم دادیم و به خاطر آن رنج تبعید و زندان را بر خود هموار کردیم. نه، این وضعی که شما می‌بینید و شما برای آن دل می‌سوزانید، این وضعی که ما نیز همراه با شما برای آن متأسفیم نبرد است، جنگ است، مبارزه بی‌امانی است که یک شهر دو میلیون نفری، یعنی پاریس، برای دفاع از حق و عدالت، برای حفظ و حراست کانون‌هایش و شرف و ناموس و حیات و مال و منال خانواده‌ها و نیز به خاطر نجات شهر و میهن و جمهوری برپا کرده است.»

الی رو کلو هر چند خودش شخصاً فرمان را تأیید نمی‌کند لیکن در خاطرات روزانه خود تصدیق کرده است که تهدید مندرج در فرمان تأثیر مورد نظر را در ورسائیان بخشیده است: چه از آن پس از اعدام اسیران دست برداشتند.

مارکس نوشته است: «بورژوازی و لشگرش در ژوئن ۱۸۴۸ عادت ناپسندی را که از مدت‌ها پیش عملاً در جنگ‌ها منسوخ شده بود دوباره برقرار نمودند و آن اعدام اسیران بی‌سلاح بود. این خوی وحشیانه از آن پس، به هنگام سرکوبی کلیه شورش‌های توده‌ای در اروپا و در هندوستان کم و بیش رواج یافته است... پروسیان در فرانسه عادت به گروگان گرفتن مردمان بی‌گناه را باب کردند، مردم بی‌چاره‌ای که بایستی به بهای جان خود تاوان اعمال دیگران را بدهند. وقتی تی‌یر... از همان آغاز منازعه عمل غیرانسانی کشتن کموناردهای اسیر را باب کرد کمون برای حمایت از جان ایشان ناگزیر شد به پروسیان اقتداء کند، یعنی از هواداران ورسای گروگان بگیرد.^{۶۱}» مع‌هذا با وجود صدور چنان فرمانی، کمون در مورد بدترین دشمنان خلق پاریس کمال نرمش و گذشت را از خود نشان می‌دهد و پس از آن که صد نفری از عمال مخفی ورسای را که در میان ایشان عده‌ای از صاحب‌منصبان عالی‌رتبه اداری و جمعی از اعضای روحانیت هم بوده‌اند دستگیر می‌کند، هیچ کدام، حتی پلیس‌هائی را نیز که با بمب‌آتش‌زا در دست غافلگیر شده بودند تیرباران نمی‌کند. این سیاست مبهم کمون منجر به این می‌شود که ورسائیان به زودی اعدام دسته‌جمعی اسیران را از سر می‌گیرند.

آن پیروزی سریع و قاطع که پاریس با ایمان و اطمینانی عمیق انتظار داشت بر ورسای پیدا کند به دست نیامد. گذشته از هر چیز آیا واقعاً حصول آن امکان‌پذیر بود؟ پس از شکست کمون ورسائیان دریافتند که این پیروزی کاملاً ممکن بود و خود از آن سخت ترسیده بودند. ارتش روحیه متزلزلی پیدا کرده بود و از این می‌ترسیدند که در برابر فشار انقلابی یک صد هزار گارد ملی مقاومت نکنند. هرگاه کمون توانسته بود ترتیب هجوم به ورسای را بدهد وضع صورت دیگری پیدا می‌کرد.

در ۱۱ آوریل پاریس مدافعان شهید خود را که در نبردهای معمول با ورسای در رورهای نخست آوریل کشته شده بودند به خاک سپرد. ده‌ها هزار نفر در مراسم تشییع و عزاداری شرکت کردند. آهنگ مارش عزا با شکوهی حزن‌انگیز مترنم بود، دلسکلوز نطق کوتاهی ایراد کرد و چنین گفت: «شما بیش از من ایشان را دوست ندارید. اینان برای ما بسیار گران تمام شده بودند. ای آقایان و ای خانم‌های همشهری، آنچه من می‌خواستم به شما بگویم در این چند کلمه خلاصه می‌شود: ... به عدالت حکم کنیم درباره شهر بزرگی که پس از آنکه پنج ماه تمام در محاصره بوده و از طرف دولت خودش به او خیانت شده است هنوز آینده بشریت را به دست دارد... بر مرگ برادران خود که چنین قهرمانانه جان داده‌اند گریه نکنیم بلکه بر مزار ایشان سوگند یاد کنیم که راه آنان را ادامه دهیم و در نجات آزادی کمون و جمهوری بکوشیم.»

در روز دهم آوریل کمون فرمانی را تصویب کرد که به موجب آن حقوق ماهانه‌ای به خانواده‌های قربانیان شهید در راه دفاع از حقوق ملت اعطا می‌شد و این حقوق به زنان مادام که شوهر نمی‌کردند و به کودکان کمتر از ۱۸ سال تعلق می‌گرفت. کمون تعلیم و تربیت یتیمان را بر عهده می‌گرفت و متعهد می‌شد که آموزش کامل به ایشان بدهد تا بتوانند از قبل کار خود امرار معاش کنند. پدر و مادر قربانیان نیز حق استفاده از حقوق وظیفه‌ای داشتند که مبلغ آن به تناسب احتیاجاتشان برآورد می‌شد. این فرمان که حقوق وظیفه‌ای برای همه کودکان پدرکشته، اعم از حلال زاده یا حرام زاده، تعیین می‌کرد با تعصبات قشری کلیسا و اخلاق بورژوائی منافات داشت. قانون ناپلئونی پدر را از قید هرگونه تکلیف و تعهدی نسبت به کودکان حرام‌زاده آزاد می‌نمود، اما کمون ۱۸۷۱ این حق مسلم را برای هر بچه‌ای به رسمیت می‌شناخت که پدری داشته باشد. اگر نخستین فرمان‌های صادر از طرف کمون موجب شد که حزب شهرداران از آن جدا شود نقش برآب شدن آرزوی حصول یک پیروزی قطعی و سریع بر ورسائیان، نخستین

^{۶۱} - کارل مارکس، جنگ داخلی در فرانسه صفحه ۶۱.

شکست‌های نظامی و صدور فرمان مربوط به گروگان‌ها گروهی از پیروان گامبتا نظیر رانک، لوفهور، اولیس پاران، گوپیل و غیره را نیز برآن داشت که کمون را ترک گویند. رانک و لوفهور با بوق و کرنا استعفای خود را در مطبوعات به اطلاع همه رساندند، و کمون به راستی داشت خلوت می‌شد.

در نیمه اول ماه آوریل، پاریس امیدواری‌های بسیار زیادی به نمایندگان منتخب خود که در ماه فوریه به مجلس ملی فرستاده بود داشت. در میان ایشان کسانی چون لوئی‌بلان، ادگا رکینه، لانگلو، بریسون و دیگر سران رادیکالیسم خردپورژوا بودند. در مجلس ملی «جناح چپ» از نمایندگان خود پاریس تشکیل شده بود.

روز چهارم آوریل وقتی پاریس از اعدام دووال در ورسای، از بدرفتاری‌هایی که با کمون‌های اسیر کرده بودند و از تیرباران دسته‌جمعی اسیران به دست عمال دولت ورسای آگاه شد پاریسیان سخت متعجب بودند که چرا نمایندگانشان در مجلس ملی مهر سکوت برلب زده‌اند، و خشمگین شدند از اینکه چگونه جرأت کرده‌اند ساکت بمانند. موکلان پاریسی خطاب به ایشان داد می‌زدند: «ای آقایان نمایندگان پاریس، انتخاب کنید... یا در ورسای بمانید یا به پاریس بیایید!... ولی در ابراز تصمیم خود شتاب کنید!»

اما نمایندگان پاریس در مجلس ملی ورسای خاموشی گزیده و همچنان در آن شهر باقی مانده بودند. نه لوئی بلان، نه لانگلو، نه کینه، هیچ کدام به نفع پاریس انقلاب که قهرمانانه از دموکراسی دفاع می‌کرد صدا بلند نکردند.

لوئی بلان و یارانش که در آن سوی سنگر، در اردوی ضدانقلاب مانده بودند به مترسک‌های خاموشی می‌مانستند که حتی تلاشی هم برای آشتی دادن دو اردوگاه به عمل نیاوردند. پاریس با نمایندگان خود که به سمت دشمن خزیده بودند قطع رابطه کرد و بدون ایشان به مبارزه خود ادامه داد...»

کارل مارکس، جنگ داخلی در فرانسه

بخش ضمایم

«ستون زندانیان در خیابان اوهریچ توقف کرد و در صف‌های چهار یا پنج نفره در پیاده‌رو، رو به خیابان، ردیف شد. ژنرال مارکیز دو گالیفه Marquis de Galliffet و افراد ستادش از اسب پیاده شدند و همه را از سمت چپ به خط کردند. ژنرال جستجوگرانه به آرامی در طی صفوف به راه افتاد، اینجا و آنجا ایستاد و دستش را روی شانه مردی گذارد و یا مردی را با تکان دست از صفوف عقب به جلو فراخواند. کسانی که به این روش انتخاب شدند، غالباً بدون کوچکترین حرفی، در وسط خیابان مستقر شدند، بطوری که به زودی یک ستون ویژه کوچک تشکیل دادند... کاملاً مشهود بود که این عمل جای خطای فراوانی باقی می‌گذارد. یک افسر سوار، نظر ژنرال را نسبت به خبط ویژه یک مرد و زن جلب کرد. زن در حالی که خودش را از صف به جلو پرت کرد، به زانو افتاد و در حالی که دستانش را دراز کرده بود، به شدت به بی‌گناهی خود سوگند یاد کرد. ژنرال مکثی کرد و سپس با چهره‌ای کاملاً صامت و بی‌تفاوت، گفت: خانم، من از تمام تئاترهای پاریس بازدید کرده‌ام، ارزش ندارد که بازیگری کنی (il ne vaut pas la peine de jouer la). آن روز روز خوبی برای کسی نبود که نسبت به فرد بغلی‌اش بلندتر، کثیف‌تر، تمیزتر، مسن‌تر یا زشت‌تر جلوه می‌کرد. یک مردی مخصوصاً جلب نظر را کرد که رستگاری فوری خویش از این عمق بی‌نوائی مدیون بینی شکسته‌اش بود. ... بیش از صد نفر به این ترتیب انتخاب شدند، به یک دسته از سربازان دستور تیراندازی داده شد که در جای خود ماندند و بقیه ستون به راهپیمایی خود ادامه دادند. چند دقیقه بعد صدای گلوله از پشت سر ما، با وقفه‌های کوتاه به مدت یک ربع ادامه داشت. این اعدام بدبختانی بود که به طور خلاصه محکوم شدند.» (خبرنگار پاریس، اخبار روز، ۸ ژوئن). (کارل مارکس، جنگ داخلی در فرانسه بخش ضمایم).

...

«نشریه The Temps محتاط و کم‌علاقه به جنجال، داستانی وحشتناک از افرادی را روایت می‌کند که نیمه جان به ضرب گلوله مجروح شده و قبل از مرگ به خاک سپرده شده‌اند. تعداد زیادی در میدان سنت ژاک-لا-بوچری St. Jacques-la-Boucherie دفن شدند، برخی از آنها فقط با لایه‌ای از خاک پوشیده شده بودند. در طول روز سر و صدای خیابان همه چیز را تحت‌الشعاع قرار می‌داد، ولی در آرامش شب ساکنان خانه‌های اطراف با ناله‌های دور، از خواب بیدار می‌شدند و صبح مشت‌گره کرده‌ای که از زمین بیرون زده بود دیده می‌شد. در نتیجه دستور حفاری مجدد اجساد داده شد... در اینکه بسیاری از مجروحان زنده به گور شده‌اند من نمی‌توانم شک کنم. من می‌توانم در

یک مورد ضمانت کنم. هنگامی که برونل و معشوقه‌اش در حیاط خانه‌ای در میدان واندوم در ۲۴ مه به قصد کشت مورد اصابت گلوله قرار گرفتند، به جسد آنها تا بعد از ظهر ۲۷ مه دست نزدند. وقتی سرانجام برای بردن اجساد آمدند، زن را هنوز زنده یافتند و او را به مرکز درمانی منتقل کردند. علی‌رغم اصابت چهار گلوله به وی ولی اکنون نجات پیدا کرده است» (خبرنگار پاریس، استاندارد عصر ۸ ژوئن). (کارل مارکس، جنگ داخلی در فرانسه بخش ضمایم).

برخورد مارکس و انگلس به مبارزه خشونت‌آمیز خلق‌ها

«ولی ما خوشحالیم به اطلاع شما برسانیم که یکی از ارگان‌های برجسته افکار عمومی بریتانیا به لحن انسانی‌تر و رندانه‌تری نظریات خود را بیان می‌نماید. «دیلی نیوز» چنین می‌نویسد:

«این واقعیت وحشتناکی است که ما برای آن که انتقام غرور جریحه‌دار شده یک مامور انگلیسی را گرفته و جنون یک فرماندار آسیائی را مجازات کرده باشیم، از قدرت خود در راه یک اقدام ننگین، سوءاستفاده کرده و آتش و شمشیر ویرانی و کشتاری در سرزمین آرام انسان‌های بی‌آزاری به راه انداخته‌ایم. [سرزمینی] که ما از ابتداء به عنوان مهاجم به سواحل آن دست‌اندازی کرده‌ایم. نتیجه بمباران شهر کانتون هر چه می‌خواهد باشد، مع‌الوصف این عملی زشت و رذیلانه است. اتلاف بی‌پروای گستاخانه جان انسان‌هایی است که قربانی یک نزاکت قلبی و یک سیاست خطا و غلط شده‌اند.»

سوال بر سر این است که آیا ملل متمدن جهان این روش را - که بدون اعلان جنگ قبلی، به خاطر فرض عدم رعایت نزاکت دیپلماتی مندرآوردی، به دولت صلح‌جویی تجاوز شود، تائید خواهند کرد. اگر قدرت‌های دیگر در مورد جنگ اول با چین - به این بهانه بی‌شرمانه که راه تجارت با چین را باز می‌کند - محافظه‌کارانه قضاوت می‌کنند، در این صورت آیا احتمال آن وجود ندارد که جنگ دوم با چین می‌تواند برای مدت نامعلومی مانع تجارت با چین بشود؟» (نقل از کارل مارکس در مقاله کشمکش انگلستان و چین)

ولی نمایندگان ستیزه‌جوی قدرت بریتانیا در شرق گوششان به این حرف‌ها بدهکار نبود.

«این جنگ بی‌نهایت غیرعادلانه بر اساس دلایلی که به اختصار ذکر شد، درگرفته است و همانطور که اکنون مردم انگلستان مشاهده می‌کنند، [صحت مطالب بالا] به وسیله گزارشات رسمی، کاملاً مورد تائید قرار گرفته‌اند. اهالی بی‌آزار کانتون که صلح‌جویانه به کسب و کار خود مشغول بودند، به قتل رسیدند و خانه‌هایشان با خاک یکسان گردید و شئون انسانیشان به این بهانه پوچ که «زندگی و مالکیت اتباع انگلستان مورد تجاوز چینی‌ها قرار گرفته است!» لگدکوب شد. حکومت بریتانیا و مردم انگلستان - لااقل افرادی که خود را موظف می‌دانستند که در باره این مسئله تحقیق نمایند - به خوبی می‌دانند که این اتهامات تا چه حد ناصحیح و میان تهی می‌باشند. سعی می‌شود که تحقیقات از مجرای اصلی منحرف شود و به مردم چنین می‌فمانند که قبل از ماجرای کشتی «آرو» نیز یک سلسله اهانت‌ها صورت گرفته بوده است که به تنهایی برای آغاز جنگ کافی بوده‌اند. اما این ادعاهای کلی، کاملاً بی‌اساس می‌باشند. در مقابل هر تجاوزی که انگلیس‌ها مدعی هستند نسبت به آنها شده است، چینی‌ها لااقل ۹۹ مورد تجاوز را ذکر کرده‌اند که می‌توانند به خاطر آنها شکایت داشته باشند.

جراید انگلستان نسبت به عهدشکنی‌های شرم‌آوری که خارجیان تحت حمایت انگلستان هر روزه در چین مرتکب می‌شوند، سکوت اختیار کرده‌اند. در باره تجارت غیرقانونی تریاک که هر سال به قیمت جان و اخلاق انسان‌ها، صندوق خزانهداری بریتانیا را پر می‌کند چیزی نمی‌شنویم و راجع به رشوه دادن به کارمندان جزء [چینی] که از طریق آن درآمدهای قانونی دولت چین از عوارض گمرکی برباد می‌رود چیزی نمی‌شنویم، در باره مهاجرین [چینی]‌ای که فریب داده می‌شوند و به عنوان برده به سواحل پرو و کوبا، برای نوکری فرستاده شده و در آنجا به فروش می‌رسند - و در بسیاری از موارد تحت مصائب و ناملایمات فراوان جان سپرده‌اند - چیزی نمی‌شنویم. در باره شیوه‌های تهدیدآمیزی که اکثراً در مقابل چینی‌های محبوب به کار برده می‌شود و یا راجع به عادات زشت و ناهنجاری که به وسیله خارجیان در بنادر [چین] به زور متداول می‌شوند، چیزی نمی‌شنویم. در باره هیچ یک از این مطالب و موضوعات فراوان دیگر چیزی نمی‌شنویم زیرا اولاً اکثر کسانی که در خارج از چین زندگی می‌کنند، به مناسبات اجتماعی و اخلاقی این کشور توجهی ندارند و ثانیاً از آن جهت که سیاست و تدبیر ایجاب می‌کند که تا وقتی پای منافع مالی به میان کشیده نشده باشد، مسئله‌ای مطرح نمی‌گردد. به

این ترتیب مردم انگلیس- که افق فکریشان دورتر از دکان عطاری‌ای که چای خود را در آن خریداری می‌کنند- نمی‌باشد، حقایق وارونه‌ای را که هیئت دولت و جراید به خورد آنها می‌دهند، با اشتیاق تمام فرو می‌بلعند. در این میان شعله‌های آتش کینه افزایش یابنده‌ای که در ایام جنگ تریاک، بر ضد انگلیس‌ها در چین به وجود آمده بود- زبانه می‌کشد و به صورت اعمال خصمانه‌ای در می‌آید که به احتمال قوی هیچ عهدنامه صلح و قرارداد مؤدتی قادر به خاموش کردن آن نخواهد بود.» (نقل از مقاله کارل مارکس در مورد اعمال وحشیانه انگلستان در چین).

«بدیهی است، اینک جو دیگری بر چین حکومت می‌کند تا در زمان جنگ ۱۸۴۲-۱۸۴۰. در آن زمان خلق، ساکت و آرام نشست و نبرد بر علیه مهاجمین را به عهده سربازان امپراتوری گذاشت. و بعد از شکست، با سرنوشت‌گرایی شرقی، مطیع قدرت دشمن گردید، اما اکنون لااقل در ایالت جنوبی- که جنگ تا این زمان به آنجا محدود مانده است- توده خلق به طور فعالانه در نبرد شرکت نموده است، آری حتی با تعصب شدیدی بر علیه اجانب مبارزه می‌کند. آنها با حسابگری بی‌رحمانه‌ای نان مورد مصرف هنک کنگ مستعمره اروپائی را مسموم کردند (در معاینه آزمایشگاهی مقدار زیادی آرسنیک پیدا کردند که به طور یکسان در نان‌ها پخش شده بود و این نشان می‌دهد که به خمیر نان سم پاشیده بودند ولی مقدار آن زیاد نبوده و فقط به اندازه‌ای بوده که موجب تهوع شده و به این ترتیب مانع مسمومیت گردیده بود). آنها با سلاح‌هایی که مخفی کرده‌اند با کشتی‌های تجارتی مسافرت می‌کنند و در بین راه ملوانان و ناخدایان و مسافرین اروپائی را به قتل می‌رسانند و کشتی را متصرف می‌شوند. آنها هر خارجی را که در دسترسشان باشد، ربوده و معدوم می‌کنند....

آری همان کولی‌ها [به کارگران بومی کشورهای شرقی و جنوب شرقی آسیا و اقیانوسیه اطلاق می‌شود] که عازم کشورهای دیگر بودند به هر کشتی تجارتی‌ای که قدم می‌گذاشتند، مثل این که قبلاً با هم تباری کرده باشند، دست به شورش می‌زدند و برای تصرف آن مبارزه می‌کردند و غرق شدن همراه با تمام کشتی یا جان سپردن در شعله‌های حریق را بر تسلیم ترجیح می‌دادند. حتی در خارج از چین نیز، مهاجرین چینی- که تا کنون مطیع‌ترین و گوش به فرمان‌ترین زیردستان را تشکیل می‌دادند- توطئه چینی کرده، یا مانند ساراواک [ناحیه‌ای در ساحل شمالی برنئو] شبانه به طور ناگهانی دست به شورش می‌زدند و یا مثل سنگاپور فقط با توسل به هر نوع قهر و نظارت بر آنها بود که از شورش آنها جلوگیری شد. سیاست تاراج‌گرانه دولت بریتانیاست که موجب این طغیان عمومی کلیه چینی‌ها علیه تمام خارجی‌ان شده است آن [سیاست] بود که این جنگ نابودکننده را آغاز کرد.

در مقابل مردمی که در جنگ به این گونه وسایل متوسل می‌شوند، چه کاری از دست ارتش ساخته است؟ در کجا و تا چه حد ارتش می‌تواند در خاک دشمن پیاده شود و پیشروی کند و چگونه می‌تواند در آنجا مستقر بماند؟ مبارزین راه تمدن! که شهرهای بی‌دفاع را هدف گلوله‌های آتش قرار می‌دهید و علاوه بر کشتار، دست به هتک ناموس مردم می‌زنید، شاید این شیوه [چینی‌ها] را جبن‌آمیز، وحشیانه و بی‌رحمانه بنامند ولی تا زمانی که این وسیله موفقیت‌آمیز باشد، چینی‌ها گوششان به این حرف‌ها بدهکار نیست. از آنجا که بریتانیائی‌ها در مورد آنها وحشی‌گری به خرج می‌دهند، حق ندارند توقع داشته باشند که آنها از وسایل وحشیانه استفاده نکنند. اگر آدم دزدی‌ها، حملات و شبیخون‌های آنها از نظر ما جبن‌آمیز تلقی گردد در این صورت مبارزین راه تمدن! باید به خاطر داشته باشند که بر حسب اعتراف خودشان، چینی‌ها نمی‌توانند با وسایل معمولی شیوه جنگی‌شان در مقابل وسایل مخرب اروپائی از خود دفاع نمایند.

مختصر کلام، به جای آن که مثل جراید محترم! انگلستان در باره بی‌رحمی‌های وحشتناک چینی‌ها، نوحه‌خوانی اخلاقی سر بدهیم بهتر است تصدیق کنیم که در این جا جنگی جریان دارد که در آن پای همه چیز در میانست، موضوع بر سر یک جنگ خلقی برای حفظ ملت چین است، جنگی که با وجود همه تعصباتش همه بلاهت‌هایش و همه بی‌اعتنائی‌های تعلیم یافته‌اش و به قولی با همه وحشی‌گری‌های کوتاه‌بینانه‌اش، یک جنگ خلقی است و یک جنگ خلق را نه می‌توان طبق قواعد متداول عمومی و شیوه معمولی جنگ ارزیابی کرد و نه بر اساس هیچ نوع مقیاس سنجش انتزاعی دیگر، بلکه صرفاً بر مبنای سطح تمدن ملتی که قیام کرده است» (نقل از فریدریش انگلس از مقاله ایران- چین).

در این مقالات مارکس و انگلس روشن است که آنها از مبارزات خلق چین در مقابل استعمار «متمدنانه» بریتانیا دفاع می‌کنند و کشتار، اعدام، آتش زدن و خانمانسوزی انگلستان را در ایالت کانتون چین به بهانه‌های پوچ و من‌درآوردی، عین بربریت و

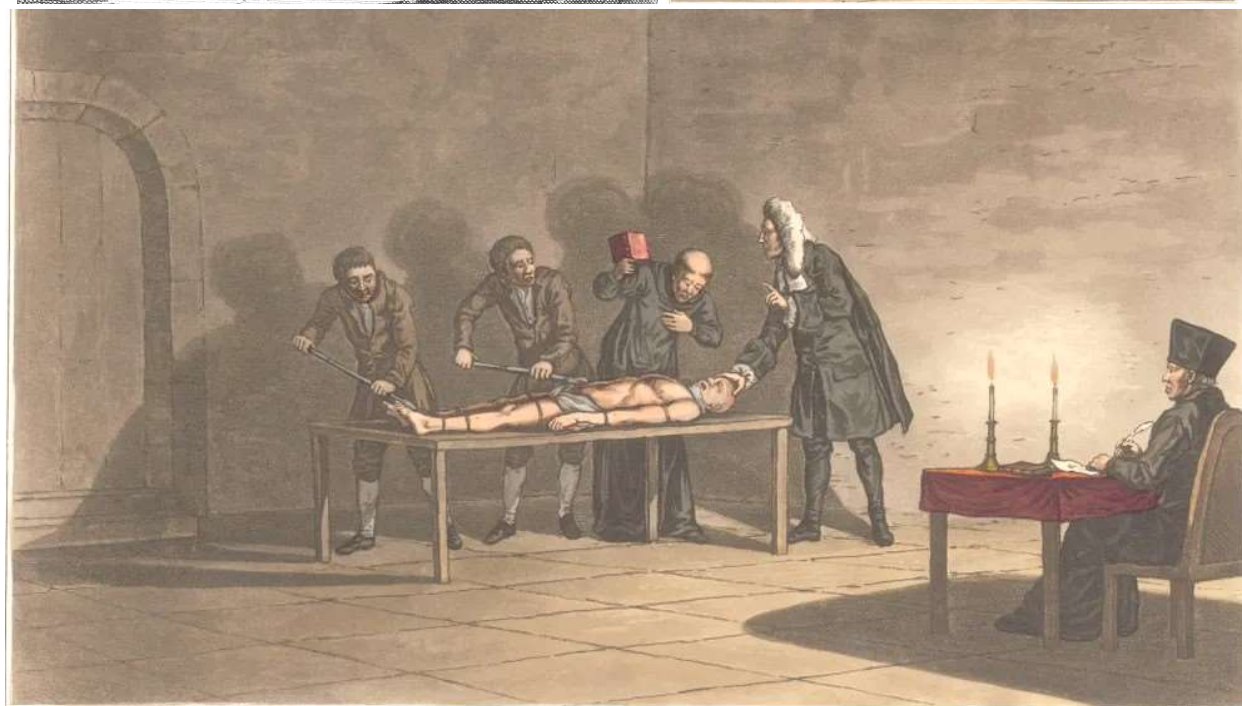
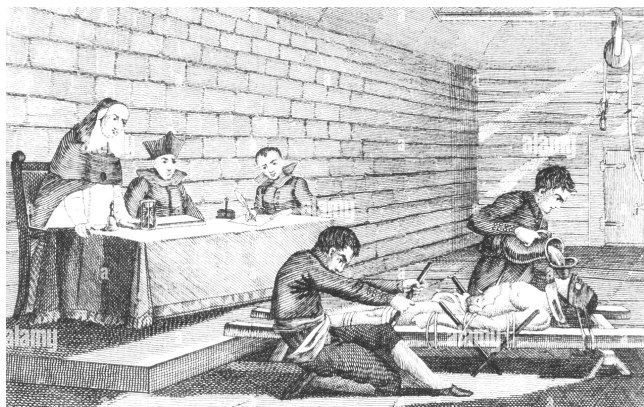
بی‌رحمی غیرانسانی می‌دانند. آنها مردم چین را قربانی این تجاوز، هتک ناموس، قتل عام بریتانیا به حساب می‌آورند و آنوقت در مقابل کسانی که روش بی‌رحمانه چینی‌ها را در نابودی انگلیس‌ها و اجانب اروپائی با سلاح‌های بومی خود، با ساطور، خنجر، شمشیر بر مبنای سطح تمدن و رشد و امکانات ملتی قیام کرده‌اند، مذمت می‌کنند، قد علم کرده و می‌گویند چه جای شکوه وجود دارد وقتی خود ما به چینی‌ها درجه شقاوت و آدمکشی و بی‌رحمی را آموزانده‌ایم و دیگر چه جای شکایتی در کار است. خلقی که برای بقاء خود در مقابل اجانب به مبارزه دست زده است حق دارد حتی با آزه سر همه انگلیس‌ها و اجانب اروپائی را که برای به اسارت گرفتن ملتی به چین آمده‌اند، ببرد و همه را اعدام نماید زیرا عمل اعدام، تیرباران، به دار کشیدن یک ابزار مبارزه علیه ظلم نیز هست و تنها ابزاری نیست که ارتجاع و تجاوزگر علیه مردم معمولی برای حفظ سلطه خود به کار می‌گیرد. مارکس و انگلس اعدامی را که چینی‌ها انجام می‌هند «ضدانسانی» نمی‌دانند و هرگز خواهان قطع چنین مجازاتی نیستند. محکوم کردن یک طرفه‌ی مجازات اعدام، آرایش کردن چهره آدمخوارانی نظیر امپریالیسم و صهیونیسم بوده کوچکترین قرابتی با مارکسیسم ندارد و دشمن مارکسیسم است. برخورد مارکس و انگلس به حق حیات، به درجه توحش، نوع اسلحه در مبارزه برخورد مشخص و طبقاتی است و از جایگاه انتزاعی و خارج از شرایط زمان و مکان ناشی نمی‌شود. تا دشمن طبقاتی چه به صورت نیروی استثمارگر داخلی و چه استثمارگر خارجی وجود دارد خلق‌ها و زحمتکشان جهان حق دارند تا ندان برای نابودی و محو آنان مسلح شوند هرکس خلاف آن را تبلیغ کند در کنار آدمخواران، تروریست‌ها نشسته است و دروغ می‌گوید که مخالف اعدام است.

اعدام و شکنجه

حتی افراد صمیمی نیز که دلشان از این همه خشونت طبقات مسلط سرکوبگر و نه تنها حاکمیت جمهوری سرمایه‌داری اسلامی پر از خون است، به این اشتباه دچارند که اعدام را با شکنجه مقایسه نموده و مدعی و پرسشگر می‌شوند که چگونه می‌شود با شکنجه مخالف بود ولی با اعدام که اشد مجازات است موافقت داشت. آنها اشاره می‌کنند: شکنجه نقض حقوق بشر است و اعدام نیز جان انسان‌ها را گرفته و نقض حقوق بشر محسوب می‌گردد. اگر شکنجه ضدبشری و نقض کرامت انسان است، چرا این مختصات در مورد اعدام صادق نیست؟

نخست این که قیاس دو مقوله شکنجه و اعدام قیاسی مع‌الفارق است. شکنجه الزاما برای کشتن صورت نمی‌گیرد، بلکه حداقل در دوران سرمایه‌داری و بعد از انقلاب فرانسه که دست کلیسای کاتولیک را از جان، مال و ناموس مردم برید، شکنجه برای کسب اعتراف و اطلاعات و یا تواب‌سازی و تبلیغات برای حاکمیت‌ها صورت می‌گیرد. یک جنگ روانی برای تخریب روحیه مخالفان است. این است که علی‌الاصول اگر کسی اطلاعات خویش را در اختیار شکنجه‌گر بگذارد، دیگر نیازی به شکنجه وی نیست، و حتی ممکن است وی را آزاد کنند. ما از موارد استثنائی که قاتلی می‌تواند به بیماری سادیسم دچار باشد سخن نمی‌رانیم، از وضعیت عمومی که میلیون‌ها نفر شاهد و ناظر آن هستند سند می‌آوریم. پس شکنجه که طبیعتا غیرانسانی و ضدبشری است الزاما منجر به مرگ نمی‌شود، ولی اعدام تصمیمی برای گرفتن جان مجرم است. این که اعدام را فرجام شکنجه معرفی کنیم با واقعیات زنده زندگی نمی‌خواند و تنها با هدف ایجاد ارباب در بحث صورت می‌گیرد. فراموش نکنیم که هیچ کس را نمی‌شود شکنجه کرد تا از وی اعتراف گرفت. این روش اعتراف‌گیری به دوران سیاه تفتیش عقاید قرون وسطی در اروپای «متمدن» برمی‌گردد که متهم را تا حدی شکنجه می‌دادند که به «گناهش» اعتراف کند و آنوقت وی را بر اساس «اعترافش» بر تلی از هیزم آتش می‌زدند. این روش با تفکر دینی توجیه می‌شد که چنانچه خطائی صورت گرفته باشد و بی‌گناهی به قتل رسیده باشد در آن دنیا به بهشت می‌رود وگرنه به سزای اعمالش رسیده است. از آن تاریخ با انقلاب بزرگ فرانسه این شیوه تفکر و رویه قضائی به خاک سپرده شده و اصل بر برائت انسان قرار گرفت و به این جهت بشریت با آموزش از این تجربه خونین گذشته که هزاران نفر را نابود کرده بود، سرزمین‌های ممنوعه ایجاد نمود و مرزهایی غیرقابل عبور خلق کرد که تجاوز به آن، تمام حیطه و نظام قضائی و همزیستی بشریت را درهم می‌ریزد و عواقب وحشتناکی به همراه دارد که با هیچ منطقی قابل دفاع نیست. این است که شکنجه با این پیش‌زمینه تاریخی و تحول بشری به هر دلیل منفور، محکوم و غیرقابل دفاع است چه به مرگ منجر شود و چه نشود. شکنجه یک اقدام ضدبشری بوده و باید با آن به هر صورت مبارزه کرد. ولی در عین حال باید توجه داشت که مقولات را از زمان مکان خارج نکنیم و همواره منفعت جامعه و سلامت و بقاء آن را مد نظر قرار دهیم. اگر از این چارچوب واقعیت خارج شویم اصل زندانی کردن هر مجرمی نیز «نقض کرامت انسانی» وی بوده و «حقوق بشر» وی را لگدمال می‌نماید. نداشتن وسایل تفریحی و ضیافتی، عدم تحقق خواست‌های فردی هر زندانی می‌تواند با تفسیری غیردیالکتیکی و انتزاعی نقض «حقوق بشر» این فرد تعریف شود. و اگر با همین منطق پیش رویم وجود زندان‌ها نیز نقض حقوق بشر به مفهوم وسیع کلمه محسوب می‌گردد. حزب ما با این تفاسیر، با برخورد انتزاعی، غیرطبقاتی، انسان آسمانی و بر بالای سر جوامع که برای بحث‌های روشنفکرانه خوب بوده، ولی معضلات اجتماعی را حل نمی‌کند مخالف است. اساس قوه قضائیه برای تنظیم و

تعریف این حقوق برای همه انسان‌ها برای اساس تساوی آنها در برابر قانون اساسی پیشنهاد شده است که صرفنظر از جنبه طبقاتی آنها که در عمل به نفع طبقات مسلط اقتصادی است ولی به هر صورت از نظر تاریخی یکی از دستاوردهای بشری محسوب می‌گردد که باید آن را تحول بخشید و به سمت عدالت اجتماعی با تکیه بر عدالت اقتصادی و سیاسی پیش رفت.



«اعدام انقلابی»

خوانندگان عزیز حتماً با عبارت «اعدام انقلابی» آشنائی دارید. چریک‌های فدائیان خلق و مجاهدین خلق و سپس منشعبان از مجاهدین که نام «پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» را برگزید، از جمله سازمان‌هایی بودند که با کشتن ماموران عالی‌رتبه رژیم پهلوی در اواسط دهه ۵۰ سال‌های شمسی از «اعدام انقلابی» آنها نام می‌بردند. در این سوءقصد‌ها ماموران عادی انتظامات و یا کارمندان جزء نیز کشته می‌شدند که نام آنها را نیز «اعدام انقلابی» می‌گذارند. سیاست این «اعدام‌های انقلابی» به آنجا کشید که تسویه حساب‌های سیاسی درون سازمانی را که حتی منجر به اعدام رفقای سابق خودشان می‌شد با اطلاق صفت «انقلابی» تطهیر می‌کردند. سازمان اقلیت حتی برای اعمال نفوذ در فرستنده رادیویی و سلطه خود بر آن چند نفر از مخالفانش را «اعدام انقلابی» کرد و جالب آن است که اغلب سایه روشن‌های موجود چریک‌ها و پیکاری‌های سابق در عرصه سیاسی با استحاله غیرقابل فهم به صورت دواآتش از هواداران «لغو مجازات اعدام» شده‌اند. پرسش این است که این رنگ عوض کردن محصول چیست؟ آگاهی؟ نان را به نرخ روز خوردن؟ آیا این موضع‌گیری برای تسکین وجدان‌های ناراحت است؟

اگر این تغییر جهت ناشی از «آگاهی» است که آنوقت باید با انتقاد و بررسی گذشته و یافتن ریشه‌های انحراف و تاثیراتش در جامعه همراه باشد در غیر این صورت رنگ عوض کردن به شیوه اپورتونیستی است که حتی نمی‌شود به بهانه تکامل مغزی و مطالعات بعدی آن را توجیه کرد. اگر هدف نان را به نرخ روز خوردن است که آنوقت بر آنها حرجی نیست.

وجدان زمانی راحت می‌شود و از درد و رنج فاصله می‌گیرد که این گروه‌ها این روش خود را در گذشته مورد بررسی و نقد قرار دهند و اعتراف کنند که هرگز به نیروی توده‌ها، به انقلاب اجتماعی، به تئوری راهنمای مارکسیستی-لنینیستی، حزبیت و رهبری طبقه کارگر اعتقادی نداشته و می‌خواسته‌اند با توسل به قهرمان‌بازی، ترورهای فردی و تصورات ذهنی مناسبات تولیدی را در جامعه ایران از بالا و با دستان غیبی، خارج از زمان و مکان به صورت بنیادی تغییر دهند.

نادیده گرفتن ماهیت طبقاتی مبارزه سترگی که در جهان در گرفته است همیشه موجب می‌شود این جریان‌های نادان به ابزار دست امپریالیسم و ارتجاع جهانی بدل شوند. یکی از پایه‌های نظریات «هومانیتی» و انحرافی این حرکت دست‌پرورده ارتجاع جهانی همین جریان‌های خردمبورژوازی گذشته هستند که فوراً در خدمت سیاست‌های امپریالیستی بر اساس مصلحت روز به صف می‌شوند و نمایشات اعتراضی، آن هم فقط علیه جمهوری اسلامی و در این اواخر برای حفظ ظاهر حتی علیه چین و عربستان سعودی نیز برقرار می‌نمایند. همه این جریان‌ها ولی با کشتار نیم میلیون کودک عراقی در نتیجه تحریم عراق موافقت و تجاوز امپریالیسم آمریکا را به عراق و افغانستان مورد حمایت صمیمانه قرار دادند و هرگز علیه ریاکاری امپریالیسم و صهیونیسم در اجرای اعدام، ترور، بمباران مردم میلیونی و غیرنظامی، تحریم مردم و کشتن آنها از بی‌دوایی و بی‌غذائی سایر کشورها اعتراضی ندارند. مخالفت آنها با اجرای اعدام، مصلحتی، امپریالیستی- صهیونیستی و فاقد هرگونه نشئه انسانی است. رژیم‌های امپریالیستی هر زمان که مناسباتشان با حاکمیت جمهوری اسلامی در تضاد قرار می‌گیرد فوراً این اپوزیسیون «ضد اعدام» را بسیج می‌کنند تا به شمارش اعدام‌های در ایران پردازد و هرگز از این کشتارها ناراحت نیستند بلکه از «خدا» می‌خواهند که زیادش کند تا نان آنها در روغن باشد.

ریاکاری ایرانیان مامور

وقتی کسی از قانون لغو مجازات اعدام سخن می‌راند منظورش قاعدتاً باید این باشد که با نفس عمل اعدام در همه کشورها، در هر زمان و مکان به عنوان یک اصل خدشه ناپذیر مخالف است. و اگر عمیق‌تر به آن بنگریم یعنی با گرفتن جان انسان، و نقض حق حیات وی سر سازش ندارد و در این مورد استثنائی را نمی‌پذیرد.

به لغو حکم اعدام و یا گرفتن جان انسان نمی‌شود گزینشی و مصلحتی، کیفیتی و یا کمیتی برخورد کرد. قتل و اعدام یک نفر همانقدر ظاهراً زشت است که قتل عام جمعی و یا کشتار یک نسل.

ولی این منطق روشن برای اپوزیسیون مزدور و منحرف ایرانی مقام شامخی ندارد. برای آنها برخورد به امر لغو مجازات اعدام فقط گزینشی و در خدمت منافع سیاسی ممالک امپریالیستی قرار دارد که از سلاح «حقوق بشر»، «اسلام سیاسی»، «لغو مجازات اعدام»، «فمینیسم»، «همجنسگرایی» و... به عنوان ابزار استعماری سیاسی استفاده می‌کنند.

وقتی در ایران مبارزی را اعدام می‌کنند این عده پرچم لغو حکم اعدام را بلند می‌نمایند، اگر در ایران جاسوس، تروریست و یا قاتلی را نیز اعدام کنند آنها نه تنها معترضند بلکه حتی ارزش‌گذاری سیاسی نیز می‌نمایند و جاسوسان و تروریست‌ها را به عرش قهرمانی می‌رسانند. نفس اجرای حکم اعدام از یک آدمکش برای آنها یک شهید و قهرمان می‌سازد. این کارزار تبلیغاتی و مبارزه ایدئولوژیک طبیعتاً برای دفاع از کرامت انسانی نیست بلکه برای ایجاد فضای مناسب سیاسی برای تحقق اهداف معینی است. شما در این تبلیغات مشاهده نمی‌کنید که این عده با اعدام روحانیون حاکم در حکومت با عمامه و یا بدون عمامه مخالفتی داشته باشند. در نمایشات اعتراضی آنها با تصاویر طناب‌دار، مخالفان سیاسی خود را از پل‌ها آویزان می‌کنند و شما از این محافل لغو مجازات اعدام سخنی در محکومیت آنها نمی‌شنوید. بسیاری از آنها حتی خواهان سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی با شدت عمل و به کار بردن قهر بیکران و خشونت بی‌رحمانه هستند و حتی با داغ و درفش هواداران تیم‌های ملی ایران و پرچم رسمی ایران را به صلابه و داغ و درفش کشیده تا سر حد کشت کتک می‌زنند و برای «حقوق بشر» و حقوق دموکراتیک آنها پشیزی ارزش قایل نبوده و علاقه‌شان به «کرامت انسانی» به یک باره به پایان می‌رسد. آنها ترور عامدانه سردار قاسم سلیمانی را که اعدامی توسط مقامات رسمی آمریکا بود و قتل نفس در تمام دنیا محسوب می‌شد، محکوم نمی‌کنند، ترور اسامه بن لادن را تأیید می‌نمایند، ترورهای پهبادی بی‌گناهان و مردم غیرنظامی توسط آمریکائی‌ها در یمن و پاکستان مورد حمایت آنها بود و هست. آنها از تروهای داعش در داخل ایران، ترور دانشمندان هسته‌ای ایران و تروریسم کور و اغتشاش و آدمکشی حمایت می‌کنند، آنها حاضر نشدند ترور داعش را در شاهچراغ شیراز محکوم کنند و گفتند «کار خودشونه». چگونه می‌شود به این همه ریاکاری باور کرد. آنها با اعدام افکار شروع کرده‌اند تا به اعدام فیزیکی برسند. باید پرسید علت وجودی این سازمان‌ها و دکان‌های کاسبی چیست و چه ارمغانی برای مردم ایران دارند؟ ما در اینجا از کشتار جمعی به ویژه توسط صهیونیست‌ها سخن نمی‌رانیم که همه این اقدامات ضدبشری مورد تأیید این گروه‌هاست. آنها با اعدام یک

نفر مخالفند ولی برای کشتار دستجمعی دست می‌زنند و هلهله می‌کنند. حزب ما تا کنون موردی را ندیده است که خلاف این ادعا ثابت شود. این عده با اعدام توسط جمهوری اسلامی مخالفند ولی با اعدام اعضاء حاکمیت جمهوری اسلامی توسط کمیته «لغو مجازات اعدام» خودشان موافقت و آن را تأیید می‌کنند. شعار برخی از آنها این است: «نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم». پس ریاکاری از سرپای این محافل ضداعدامی می‌بارد. آنها محافل دست‌نشانده یک کارزار بزرگ امپریالیستی و ناتوئی برای تجاوز به کشورها هستند و لذا باید ماهیت آنها را برملا ساخت و نمی‌شود ریاکاری را تأیید نمود.

حزب ما با مجازات تمام مسببان وضعیت کنونی جامعه ایران موافق است، حتی اگر این مجازات اعدام‌های دستجمعی باشد. هر انقلابی معطوف به نابودی دشمن و کسانی است که از وضع ظالمانه حاکم دفاع می‌کنند. در این روند آزادی‌بخش خون جاری خواهد شد و ما این خروش توده مردم را در برابر مقاومت ستمگران خونریز تأیید می‌کنیم. ما هر گز فرقی میان کشتار جمعی و جنایتکارانه امپریالیسم با ترورهای جداگانه آنها توسط داعش نمی‌گذاریم و مردم را به گمراهی دعوت نمی‌کنیم. لغو مجازات اعدام گزینشی و تبلیغاتی همدستی با کشتار جمعی و بخشی از لشکر تبلیغاتی و روانی ناتو برای اسارت کشورهاست. مخلوط کردن مجازات اعدام برای جرایم عادی و قربانیان آسیب‌دیدگان اجتماعی را نمی‌شود هم‌تراز مجازات ضدانقلابیونی گذارد که هدف غارت و نابودی ملتی را در سر دارند و برای مرگ تدریجی ملتی برنامه‌ریزی می‌کنند. خلاصه کنیم:

یکم- حزب ما از جنبه نظری با این تبلیغات و تئوری‌ها که باید جنبش نه به اعدام ایجاد کرد موافق نیست.

دوم- حزب ما از نظر تاکتیکی می‌تواند با محکومیت‌هایی به اعدام مخالف بوده و بر ضد آن آکسیون بگذارد بدون آنکه دنباله‌رو یک نظریه انحرافی و تبلیغاتی- انحرافی باشد. باید توجه کرد تاکتیک‌های حزب ما در این رابطه با توجه به تغییر شرایط، ماهیت نیروهای اپوزیسیون، نقش و نفوذ امپریالیسم و خطر مداخله خارجی متفاوت خواهد بود.

سوم- بورژوازی می‌خواهد خودش را بشر دوست جلوه دهد و بر گذشته ننگین خود سرپوش گذارد و برای آینده نیروهای مترقی، انقلابی و کمونیست‌ها را در یک جنگ روانی خلع سلاح روانی کند.

چهارم- پس این مبارزه هم یک نوع مبارزه طبقاتی در عرصه روانی است.

پنجم- بورژوازی هیچوقت به هیچ تعهد اخلاقی و انسانی پای‌بند نبوده و نیست و هر زمان که اقتضاء کرد ترور می‌کند، در زندان می‌پوساند (جولیان آسانژ)، پرونده سازی می‌کند و... نه به مجازات اعدام بورژوازی ابزار فریب است.

ششم- بورژوازی نسل‌کشی، جنگ، بمباران، تروریسم، تحریم را که جنایات ضدبشری و اعدام دستجمعی هستند با مخدوش کردن مرزها از مصادیق اعدام و اقدامات ضدبشری خارج می‌کند و قتل و انسان‌کشی را با مهر طبقاتی مزین می‌کند.

هفتم- کمونیست‌ها با مجازات اعدام علی‌الاصول مخالفند ولی فراموش نمی‌کنند که برای از بین بردن اعدام توسط طبقات حاکمه باید از همین سلاح اعدام سود جست. لغو مجازات اعدام در جامعه بشری تنها به موازات زوال طبقات ستمگر اجتماعی مقصور است. در جامعه بدون طبقه اعدام نیست و ما باید این واقعیت را به مردم بگوئیم و نه تبلیغات بورژوازی را که مردم را فریب می‌دهد.

این مطالبی که بیان شد به نظر ما یک مطالب تئوری و نظری است که اسنادش را در آثار کلاسیک هم می‌شود پیدا کرد. حمایت کمونیست‌ها از حقوق بشر همه جانبه بوده و ما اعلامیه جهانی حقوق بشر را کامل نمی‌دانیم به این جهت حق کار، تساوی حقوق اجتماعی زن و مرد را حقوق بشر می‌دانیم و اصل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را که شالوده‌توین این اعلامیه است قبول نداریم. درک ما از حقوق بشر جهانشمول، طبقاتی و همه‌جانبه است در حالی که به دشمنان حقوق بشر رحم نخواهیم کرد زیرا می‌دانیم حقوق بشر آنها برای مردم فریبی است و شمشیرهای خویش را برای نابودی مخالفان تیز می‌کنند. تمام تجربه جنگ‌های جهانی، قتل‌عام جیش‌های آزادیبخش و توده‌ای در پشت سر و مقابل ماست. خودفریبی و جوگیرشدن و مغزفروشی به بورژوائی پایان مبارزه عملی طبقاتی است.

تاکتیک کمونیست‌ها

کمونیست‌ها طبیعتاً برای جلوگیری و ممانعت از اعدام‌های مشخص تلاش خواهند کرد و آن را بخشی از برنامه مبارزه تبلیغاتی، دموکراتیک و افشاءگرانه خود می‌دانند. حزب ما مخالف قطعی و پیگیر قتل عام زندانیان سیاسی است و برای مجازات مسئولان آن فعالیت خواهد نمود. حزب ما همواره مخالف ترور مخالفان سیاسی بوده است و بر ضد آن مانند همیشه مبارزه می‌کند، همانگونه که تا کنون کرده است. ولی مبارزه علیه اعدام‌های مشخص هرگز به مفهوم آن نیست که برای نفی مجازات اعدام تا موقع که جوامع طبقاتی وجود داشته و خطر بازگشت قاتلان بر مسند حکومت منتفی نشده است، تئوری خلع سلاح روانی پرولتاریا را سرهم بندی کنیم که به تثبیت و تحکیم موقعیت قاتلان بر مسند حکومت بیانجامد. ما مخالف مجازات اعدام هستیم ولی بمباران مردم، تحریم کشورها، تروریسم دولتی امپریالیستی، حمایت از تروریسم، تجاوز به کشورها، سیاست آپارتاید و صهیونیستی را نیز بخشی از مقوله مجازات اعدام می‌دانیم. ما ترور دانشمندان اتمی ایران، ترور شاهچراغ، ترور سردار قاسم سلیمانی را تروریسم و شکل از مجازات اعدام می‌دانیم و کسانی را که حاضر نیستند با این نوع اعدام‌های امپریالیستی صهیونیستی مبارزه کنند، ریاکار و دست‌دراز شده ارتجاع جهانی ارزیابی می‌کنیم. ما رفع مجازات اعدام را در بستر مبارزه طبقاتی و زوال دولت و محو طبقات می‌دانیم.

شما یک گروه «ضد مجازات اعدامی» را پیدا نمی‌کنید که خواست‌ها، شعارها و مطالباتش طوری باشد که به گوشه قبای امپریالیسم و صهیونیسم بر بخورد. سیاست به ظاهر انساندوستانه آنها تنها در خدمت تقویت امپریالیسم و سرپوش کشیدن بر جنایات آنها و تحمیق پرولتاریا و نفی مضمون مبارزه طبقاتی است.

«خواب می‌دیدم به ایران گشته برپا انقلابی
وز دل این شام وحشت‌زا دمیده است آفتابی
برسر هر کوی و بازاری به پا گردیده داری
گردن هر ناپکاری، رفته در خم طنابی
کوی و برزن گشته مالا مال خون، چون سرخ رودی
زاده امیدی زی‌آسی، زاده آبی از سرابی
رسته از هر قطره خونی، نوگل خوش رنگ و بویی
زاده از هر دانه اشکی، رشته در خوشابی
هر طرف دستی به قتل خاننی، برچوبدستی
هر طرف پایی به رزم ظالمی، اندر رکابی
توده مسکین خروشیده است و نهاده است برجا
نی امیر کامکاری، نی جناب مستطابی
گنجبر، مقهور دست رنجبر گردیده چو نان
صعوه‌ای کافتد ز نادانی به چنگال عقابی
در همه ایران، نمانده باقی از غوغای شیران
کوری چشم امیران، چشم کور و گوش خوابی
چیره‌ور گردیده خود بر ناروانی‌ها روایی
جاگزین گردیده خود بر بی‌حسابی‌ها حسابی
نی وزیر پاکشیری! تا بتازد بر امیری
نی وکیل خوش حسابی! تا بدزدد نان و آبی
نی سلحشوری که اندر روز رزم و گاه هیجا
پشت بر دشمن کند، بیند چو از دشمن عتابی
خواب می‌دیدم ولی این خواب شیرین دارد از پی
بیگمان رخشنده خورشیدی نهان اندر سحابی
آخر ای فرسوده ملت تا به کی در رنج و ذلت
کوششی، رزمی، نبردی، جنبشی، عزمی، شتابی
جنبشی تا برکنیم از ریشه بنیاد ستم را
آتش بیداد را از خون برافشانیم آبی
جنبشی تا شیخ و میر و شحنه و دزد و عسس را
در دل اندازیم از بیم هلاکت اضطرابی
ورنه خائن تا به روز حشر دست از ما ندارد
گر نبیند انتقامی، کیفری، زجری، عقابی»
فریدون توللی

WWW.TOUFAN.ORG

تارنمای توفان

P.O.BOX 1138
D64526 Walldorf-Mörfelden

آدرس مکاتبات

www.telegram.me/totoufan

آدرس تلگرام

toufan@toufan.org

ایمیل برای تماس